بغية الرائد

شرح العقا



طبع في المطبع الصد

في بهويال المح

سنة ١٣٠١ الهجرية

القدسية

مستغنی بودند تا آنکه امور [illegible] میان مسلمین و بغی بر ائمهٔ دین برخاست و اختلاف آرا
و میل بجانب اهل بدع و اهوا و کثرت فتاوی و واقعات و رجوع بسوی علما در مهمات
نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر و استدلال و اجتهاد و استنباط و تمهید قواعد و اصول و
ترتیب ابواب و فصول و تکثیر مسائل بادله و ایراد شبهات با اجوبه و تعیین اوضاع و اصطلاحات
و تبیین مذاهب و اختلافات شدند و هرچه مفید احکام عملیه از ادلهٔ تفصیلیه بود آنرا فقه
نام کردند و معرفت احوال ادله را بالاجمال در افادهٔ احکام اصول فقه نامیدند و معرفت
عقائد را از ادلهٔ تفصیلیه مسمی بکلام نمودند و اول فرقه که تاسیس قواعد خلاف لظاهر سنت
و ما جری علیه الصحابة نمود در باب اعتقاد کرد معتزله اند و قصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری و اعتزال
او از مجلس وی و مناظرهٔ ابوالحسن اشعری با استاد ابو علی جبائی مشهور است و چون اشعری
ترک مذهب جبائی کرده بابطال مسائل معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده
و جماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت و جماعت شدند
و هرگاه فلسفه از یونانی بعربی منتقل شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را
در کلام خلط نمودند و معظم الهیات و طبیعیات را دران درج ساختند و خوض در ریاضیات
کردند تا آنکه علم کلام اگرچه مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نیز بود امتیازش از فلسفه دشوار بود و معرفت عقائد
با خلط فلسفیات صنیع متاخرین است و سلف صالحین از فقها و محدثین بران گذشته اند که
تصحیح عقائد و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار است
باید و لیکن درین زمانه که بهر روش قیام ساعت و بهمان روزگار قیامت است این طریقهٔ
مرضیه بکلیه مهجور گشته و ابنای زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فلاسفهٔ
طغام قانع شده دورتر از دائرهٔ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزار هم سر بجانب کتاب و سنت
بر نمی دارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمی گیرد بلکه این هر دو حجت نیّره را که اساس
احکام و عقائد شرعیه و رئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معطل از کار و حلقهٔ بیرون در همی شمارد

[illegible] مذاهب عملی چهار گروه‌اند حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنابله همچنان در اصول عقائد سه فرقه دست بهم داد حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریه هم اعتقاد ایشان‌اند و ماتریدیه منسوب‌اند بسوی ابو منصور ماتریدی که به دو واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنهما ست ماترید نام قریه‌ای از سمرقند ست که این امام از آنجا بود و اهل ماوراء النهر و جمهور حنفیه در عقائد تابع ایشان‌اند و اشعریه منسوب‌اند بشیخ ابو الحسن اشعری که به ده واسطه فرزند ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه ست اهل خراسان و عراق و غیرهما هم اعتقاد ایشان‌اند و مالکیه و شافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان می‌کنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده بر دوازده مسئله نیست و در باقی متفق‌اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی در میان نیست مگر در سه چهار متفرقات و نزد محققین این اختلافات شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی ست پس سنی کسی ست که اعتقادات او هم عقیدهٔ این بزرگواران ست اما اقوم در طریق و اسلم در جمیع فرق کسی ست که بدون واسطهٔ این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از مخالفت و موافقت هیچ یکی هر که باشد هر جا که باشد باک نداشته و می‌داند که سخن هر واحد در خور رد و قبول ست الا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق قرآن ست نه بر اقتفای آرای این و آن بس

ماتریدی و اشعری همه خوب	لیک طور سلف بود مرغوب	چیست دانی عقائد ایشان
انتخاب فوائد ایشان	پا بسر پای مصطفی رفتن	بسر خویش سوی یار رفتن
محو در اتباع او بودن	جادهٔ اقتفاش پیمودن	عقل خود را عقیل دانستن
شرع او را تفصیل دانستن	پشت پا بر زدن بفهم جمیل	بر قیاسات و این همه تاویل
زده سیلی بگردن ابلیس	پاره کردن قبای پر تلبیس	سوختن دفتر فلاسفه را
قطع کردن بر فلاسفه را	چشم پوشیدن از کلام انام	بلکه از گفتگوی اهل کلام

از کتاب و حدیث خواندن خوب
راه بردن بسوی ذات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان
پیش طاقت تجسید آوردن
هرچه آید بفهم فهمیدن
که خرد مستدام شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول
ساریست می شود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور
انحرافی دران نه پیدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز

ماندن از طعن هر خسی بی ترس
از نصوص حدیث مصطفوی
بر ضمیر همه لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن
بدل و جان خویش گرویدن
نتوانند بظاهر اجرایش
اعتقادش نمودن ست قبول
این طریق از خلل بسی دورست
است اورا وصول کار ضرور
در بتاویل معتقد باشی
کم عیار آید و بر سنجی باز

خوض کردن بمعنی آیات
پیش طاقت نمودنست کوی
بر وفاقش عقیده آوردن
از جواب و سوال حق رستن
آنچه باشد برون ز حد قیاس
متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف نشه این می
همه این شاهراه معمورست
اعوجاجی براه پیدا نه
بر سر عقل معتمد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم است
زیرا که معلوماتش عقائد اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج
قطعیه مؤید بادلهٔ سمعیهٔ نقلیه ست و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی
درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم و
ترتیب بود خواستم که ترجمهٔ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه
و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی ست تجریدش نمایم و مسائل باب را
مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد
مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این امنیه باوجود غایت قلت فرصت و نهایت
کثرت غصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان
در سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم از مکمن
عدم بر منصهٔ وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلبرے نمود و موسوم

ببغیة الرائض فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین بیان چیست وسعادت
حال ومآل بدریافت حقائق عقائد اسلامیه نصیب کیست وچون انسان محل نسیان ست
اگر خطائی بر زبان قلم رفته وسهوی بیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان
نجات وراغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند ورایگان لغزشند ورجا
از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند و
فردا آنرا در صحیفهٔ اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد وما ذلک علی الله بعزیز
چون این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمهٔ باب وشرح کتاب میرود وبالله
التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند ومراد بحق حکم مطابق
واقع ست واطلاقش بر اقوال وعقائد وادیان ومذاهب می آید ومقابل او باطل ست
واستعمال صدق خاص در اقوال باشد ومقابل او کذب ست وگاهی میان هر دو فرق
کنند وگویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد ودر صدق از جانب حکم
پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع ست ومعنی حقیت حکم مطابقت واقع برای
او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت ست وحقیقت شی ماهیت او باشد
وماهیت شی نزد ماتریدیه واشعریه موجود ست واو ثبوت وتحقق ووجود وکون الفاظ مترادفه اند
غرض هر چیز را حقیقتی هست در نفس الامر که با قطع نظر از علم واعتقاد مردم ثابت وواقع ست
ومجرد وهم وخیال نیست ونه تابع علم واعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آب ست و
آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد وآب را اگر آتش گوئیم آتش
باشد وگرم را اگر سرد گوئیم سرد ست وسرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق
وعلم بحقائق اشیا از تصورات وتصدیقات واحوال آن ثابت ست خلافا
للسوفسطائیة بخلاف فرقهٔ سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا می کنند ومی گویند این همه
حقائق اوهام وخیالات باطله وتابع اعتقادات ست واین سخن ایشان شرعا وعقلا باطل ست

باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم وخیال ست وجمعی دیگر ازین
طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره
نامعقول باشد و با ایشان بحث ومناظره پس نتوان آمد وسزای ایشان آن است که در
آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی آن اقرار کنند ملزم شوند واگر دم نزنند وبسوزند
فهو المراد ومعنی لفظ سوفا علم وحکمت ست ومعنی اسطا مزخرف وغلط پس سوفسطا نام حکمت
مموهه وعلم مزخرف باشد واسباب العلم للخلق ثلثة واسباب دانستن چیزی
برای عامه مخلوق از ملک وانس وجن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته
نه بسببی از اسباب الحواس السلیمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد
والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد واین حصر بحکم استقرا است
فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست وعقل حکم می کند
بوجود آن بالضرورة وحواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول
اسلامیه تمام نیست السمع یکی شنیدن و آن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند
وبدان آوازهای که بوسیله هوا متکیف بکیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند والبصر
دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء والوان واشکال ومقادیر وحرکات
وحسن وقبح اشیاء وجز آن ادراک می کنند واین قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند
والشم سوم بوئیدن واین قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم دماغ روئیده ومشابه
بسر پستان ست ودیعت نموده اند وبدان ادراک بوها بطریق هوای متکیف بکیفیت شیئ
بودار در بینی حاصل می شود والذوق چهارم چشیدن واین قوت را در عصب که بر جرم
زبان گسترده شده است پریشان کرده اند وبدان مزه ها بآمیزش رطوبت لعابیه که در دهن
باشد دریافت می شود واللمس پنجم سودن ومس کردن واین قوتی ست منتشر در تمام
بدن وبدان گرمی وسردی وتری وخشکی وجز آن نزد اتصال ومساس دریافت میگردد

وبکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له وبهر قوت ازین قوتهای پنجگانه واقف
وآگاه می شود انسان وجز آن بر چیزی که ساخته ونهاده شده است این قوت برای
آن یعنی او تعالی هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
سمع را برای اصوات وذوق را برای طعوم وشم را برای روائح وکار یکی از دیگری
نمی آید ودر جواز خلاف ست در حق جواز ست زیراکه این ادراک بر وجه اختصاص آفرینش
او تعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر
وخبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
ومتوالی می آید وهو الخبر الثابت علی السنة قوم لا یتصور تواطؤهم علی الکذب
وآن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم ومردم بسیار که متصور نمی شود وعقل
تجویز نمی کند توافق ایشان را بر دروغ ومصداقش وقوع علم ست بغیر شبهه وهو موجب
للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة والبلدان
النائیة وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در
زمانهای ماضیه وشهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه وبغداد والثانی خبر الرسول
المؤید بالمعجزة ودوم خبر پیغمبر تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه ورسول
کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده ونبی
عام تر ست از وی ومعجزه چیزی که عادت را بدرد ومقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی وآن موجب علم حاصل
باستدلال ست که نظر در دلیل باشد والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت
بالضرورة وعلمی که ثابت می شود وحاصل می گردد بخبر رسول مشابه علمی ست که ثابت
بالضرورة باشد مثل محسوسات وبدیهیات ومتواترات فی التیقن ودر حصول الیقین
وعدم احتمال النقیض والثبات ودر ثبوت وعدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو

علم بمعنى الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لكان جهلا او ظنا او تقليدا
پس علم ثابت بخبر رسول بمعنے اعتقادیست کہ مطابق واقع باشد بجزم وثبوت ورنہ جہل یا
گمان یا تقلید بود وبنا بر انتفای مطابقت وجزم وثبوت ومقصود ازین بیان فائدہ قیود
تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل پس آن نیز سبب علم ست
وعقل قوتیست در نفس کہ عاقل بدان آمادہ علوم وادراکات می شود وہمین ست مراد بقول
ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات وگفته اند جوہریست
کہ ادراک غائبات بوسائط وادراک محسوسات بمشاہدہ می کند وتصریح بودن عقل سبب
علم بدان جہت کردہ کہ در وی خلاف سمنیہ وملاحدہ در جمیع نظریات وبعض فلاسفہ در
الہیات بنا بر کثرت اختلاف وتناقض آرا است وما ثبت منه بالبداهة فهو
ضروری وآنچہ ثابت شدہ است از علم بعقل باول نظر وتوجہ بدون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست كالعلم بان كل الشئ اعظم من جزئه چنانکہ علم بآنکہ تمام
شئے کلان تر وبزرگ تر باشد از پارہ او واین در مرکبات مقداریہ مادیہ است نہ علی الاطلاق
زیرا کہ بعد تصور کل وجزء واعظم توقف بر ہیچ چیزی نمی شود وما ثبت منه بالاستدلال
وآنچہ ثابت شدہ است از آن بنظر در دلیل برابر ست کہ این استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکہ آتش را دیدہ بداند کہ او را دود ست یا از معلول بر علت چنانکہ دود را دیدہ بداند
کہ آنجا آتش ست واول گاہے خاص می شود باسم تعلیل وثانی باسم استدلال فهو
اکتسابی پس آن علمی ست کہ بکسب حاصل شدہ وکسب مباشرت اسباب ست باختیار
واکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا کہ استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس ہر
استدلالی اکتسابی ست بلا عکس وضروری در مقابلہ اکتسابی واستدلالی ہر دو مے آید
والالهام ليس من اسباب المعرفة لصحة الشئ عند اهل الحق والہام کہ انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اہل حق نیست تا

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامهٔ خلق بدان تحصیل علم نمی توانند کرد والا گاهی بدان علم حاصل می شود و از بسیاری از سلف محکی ست آری الهام و کشف و منام هر چند موجب علم باشد اما انزد جمع اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام و این سعی حاصل شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثناء الله گفته کشف و الهام اگر خلاف آحاد احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس را است و در کشف حکم بخطا کنند و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حجت قاطعه است احتمال کذب و نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال ست پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی ست که شامل اینها نباشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب سه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی ست از موجودات که بدان صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند

بجمیع اجزائه با تمام جزءهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر وست محدث نو پید شده است یعنی فرد فرد وی از کتم عدم بر منصهٔ وجود باختیار و ارادهٔ او تعالی جلوه گر گشته و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او بالنوع ست یعنی گاهی از صورت خالی نبوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ما سوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذهو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض ست و هر چه بذات خود قائم باشد عین ست والا عرض و هر یکی از ینها حادث ست و هر چه این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که او را قیام بذات خود ممکن باشد

ومعنی قیام بذاته نزد متکلمین آنست که بنفس خود متحیز بود و در تحیز خود تابع تحیز شیئی دیگر نبود بخلاف
عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست وهو اما مرکب وهو الجسم و چیزی که قائم
بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و زیاده و آن جسم ست و نزد بعضی ناگزیر است
از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی هشت جزو تا انقطاع
بعد سه گانه بر خود زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند
جوهر مرکب یعنی ست که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً و نه وهماً و نه فرضاً وهو الجزء
الذی لا یتجزی و آن پاره است که دیگر پاره نشود و آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه
چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند والعرض ما لا یقوم
بذاته وعرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام
والجواهر و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز
از صفات الهیه پایان حکم اوست کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی
و سفیدی ست و قیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب ازینها حاصل می شود
والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون ست والطعوم و مزه ها و آن
نه گونه ست تلخی و تیزی و شوری و زمختی و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیمزگی
و بترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد والروائح و بوها و انواع آن بسیار ست و نامهای
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و از این دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر
در قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم ادله کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم حکیم
حکم ست که دست بدامان عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه
بحث و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست لهذا غزالی گفته در فطرت انسان و شواهد قرآن
چیزی ست که بی نیازی کند از اقامت برهان وهو قابل للفناء و عالم بعد از وجودش

قنا پذیر ست و فانی و ہالک عنقریب ست لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ ع
الا کل شی ما خلا الله باطل پس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن
که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد ازان باقی مانند و فنا
نپذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمحه هم
فنا نشوند و ادلهٔ بقای اینها مخصص کریمهٔ مذکوره ست والمحدث للعالم هو الله تعالی
و نو پدید آرندهٔ جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیهٔ کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدأ
گیتی دلالت دارد و ادلهٔ کتاب و سنت مغنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه
که الصباح یغنی عن المصباح و معنی لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده
والبته باید که منتهای جمله سلسلهٔ موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجود او واجب
و عدمش ممتنع بود ورنه سلسلهٔ موجودات بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکیست لقوله تعالی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و بحقیقت ایجاد عالم و
انتظام وی جز از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب بیان متکلمین
برهان تمانع ست یعنی قوله تعالی لَوْ کَانَ فِیْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی
شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر برهان گفته این آیه حجت اقناعیه ست یعنی افاده ظن میکند
نه یقین و لیکن این حرفی ست که ازان موی بر تن مسلمان می خیزد اسلام و این حرف یعنی چه
بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده مبنی بر شفا جرف هار ست
القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جملهٔ عالم باشد نه صانع عالم
و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در تساوی بحسب
صدق ست و بهرحال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی
کرده اند و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش می کنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف
بجای قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجاے صانع لفظ خالق و فاطر آمده و

هر که قائل بحجیت اجماع ست می گوید اطلاق این الفاظ باجماع موجود است الحی زنده وپاینده است
قال تعالی هو الحی القیوم وقال تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام واین صفت که یکی از صفات هشتگانه او تعالی ست امام جمله صفات ست
وکذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست بر هر چیز لقوله تعالی
ان الله علی کل شیء قدیر واین صفت دوم ست العلیم دانا ست بنص قرآن کریم
وآیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر ست
السمیع البصیر شنوا وبینا ست بنص کتاب عزیز واین سمع وبصر که چهارم وپنجم در شمار اند
دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه تتبع قرآن کریم بران گواهی می دهد زیرا که علم را در ذکر
معلومات آورده وسمع را در بیان مسموعات وبصر را در بیان مبصرات ودر صورت ارجاع
این هر دو صفت بصفت علم وقائل شدن بآنکه مراد بدان علم مسموعات وعلم مبصرات ست
تحریف قرآن وحدیث لازم می آید ونیز هرگاه سمع وبصر از وی منتفی شد او را سمیع وبصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات وحروف وکلمات را بسمع قدیم خود که نعت ازلی اوست گوش
می کند وجمیع اشکال والوان را ببصر قدیم ازلی خود می نگرد لیکن ظلمت مانع دیدن وشنیدن
او نیست ونه هیچ شنیدنی از وی ناشنیده می شود اگرچه بغایت درجه خفی باشد ونه هیچ
دیده از وی نادیده می ماند هر چند بغایت تاریک بود ونه او را تجدد وحدوث مسموع ومبصر سمع وبصر حادث
می شود ونه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات ومبصرات لازم می آید ودر شرع اطلاق لفظ
عین واذن هم آمده قال تعالی تجری باعیننا وفی الحدیث ما اذن الله لشیء ما اذن
للنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده واراده کننده است
واین صفت ششم وهفتم باشد وهشتم کلام است که خواهد آمد ودلیل بران قوله تعالی ست
وما تشاؤن الا ان یشاء الله وقوله یفعل ما یرید واحادیث درین باب بسیار ست
وبجای خود مسطور وعقل هم حکم می کند بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع وتنظیم محکم بی این صفات نمی تواند شد

وهمچنین جهان عجیب و غریب مشتمل بر افعال متقنه و نقوش مستحسنه بر دال این اوصاف
نخواهد بود و همچنین صورت دلپذیر از مرده و جامد و جاهل و گنگ و کر و کور و مضطر بعرصهٔ وجود
هرگز نخواهد آمد امید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه ازان واجب ست
ونیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شده است خشک
ابری که بود ز آب تهی * ناید از وی صفت آبدهی * وحقائق این صفات بلکه جمیع
اوصاف الهیه را که کتاب وسنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه
حق تعالی نمونهٔ ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی
می برد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نسبتی ندارد چه نسبت ذره را با عین خورشید
چه نسبت خاک را با عالم پاک * ولنعم ما قیل شعر الرب رب وان تنزل * والعبد
عبد وان ترقی * لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج
بمحل ست پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم
آید قیام معنی بمعنی و این محال ست ولا جسم و نه جسم ست زیرا که جسم مترکب و متحیز می باشد
و این امارت حدوث و امکان ست ولا جوهر و نه جوهر ست زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزو
لایتجزی ست و آن متحیز باشد و پارهٔ از جسم ست و حق تعالی ازان برتر ست و نزد فلاسفه
ازان جهت که جوهر نزد ایشان اگرچه نام موجودیست که در موضوع نباشد خواه مجرد بود
یا متحیز ولکن از اقسام ممکن ست و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شوند در موضوع
و اگر مراد قائم بذات و موجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود
شرع بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب متحیز و لا مصور و نه ذی صورت و شکل ست مثل
صورت آدمی یا اسپ زیرا که این از صفات اجسام ست که بواسطهٔ کمیات و کیفیات و احاطهٔ
حدود و نهایات آنرا حاصل می شود ولا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه
کرده است ولا معدود و نه معدود که او را توان شمرد یعنی محل کمیات متصله یعنی مقادیر و منفصله

هیچ اعداد نیست واین خود ظاهر ست ولا متبعض ولا متجز ونه صاحب ابعاض واجزا
ولا متركب منها ونه مركب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه دران احتیاج منافی
وجوب ست پس شئ فرها جزا را باعتبار تالف وی ازان مترکب خوانند وباعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض ومتجزی نامند ولا متناه ونه نهایت دارد زیرا که تناهی از
صفات مقادیر واعداد ست ولا یوصف بالمائیة وستوده نمی شود بمجانست باشیاء
چه مجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقومه باشد واین مستلزم ترکیب ست
ولا بالکیفیة ونه وصف کرده می شود بکیفیت از رنگ ومزه وبو وگرمی وسردی وتری وخشکی
وجز آن زیرا که این از صفات اجسام وتوابع مزاج وترکیب ست وازین الفاظ ناآشنا
که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند واثری ازان در کلام خدا ورسول
یافته نمی شود وبوئی ازان از کتاب وسنت بمشام نمی رسد مارا جان بلب رسیده ودل باندوه آمیده وکیف که
هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمی رسد وتمسک ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست که از ریگ
گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور رسیده بگزیدن مار افتد واز میزاب فرار شده
زیر باران بایستد آنچه از کتاب وحدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف است
بجمیع صفات کمال ومنزه است از جمله سمات نقص وزوال پس هرچه خود را متصف نموده
بدان متصف دانند واز هرچه خود را مقدس ومنزه گفته ازان پاک شناسند ومحض که در اثبات
ونفی پیروی قرآن وحدیث باید نمود واز عقل ناقص وفهم کاسد ورای فاسد خود در اثبات
صفتی از صفات ونفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود واز آنچه خود را بدان وصف کرده
آنست که الله یکی ست وصمد ست ونزائیده ونه زائیده شده ونیست او را کفو وهمسر وهمتا
زنده وقائم ست نمی گیرد او را نوم ونه غنودگی هرچه در آسمانها وزمین ست همه ازان اوست
کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می داند آنچه پیش ایشان وپس ایشان ست
و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او آسمانها و زمین را

وزبون نه‌گرداند مورا حفظ این هردو اوست بالاو بهرگ نحوآن از صفات چنانکه بیاید ولا یتمکن فی
مکان وجای نه‌گیرد درجائی زیراکه تمکن عبارت از نفوذ بعد در بعد آخرست خواه متوهم باشد یا متحقق
و آنرا امکان نامند و بعد عبارت ست از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلاست
وخدا منزه است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزیست و عبارت قوم درین محل متفاوت است
حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و درینجا مذهب
حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیدهٔ جهمیه و معتزله که خدارا در هر مکان و با هر انسان بذاته
گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت و احاطه است و جواب از ان خواهد آمد
ولا یجری علیه زمان وجاری نمی شود بر وی زمان زیراکه زمان نزد اهل کلام عبارتست
از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خداوند تعالے
ازینها منزه است ولا یشبهه شیء و مانا نمی شود اورا هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء۔
و همچنین مانا نمیشود وی را هیچ چیز و مراد مشابهت مماثلت ست و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع اوصاف
باشد تا آنکه اگر دو مماثل در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه ست و اوصاف او تعالے
برترست از انکه در مخلوقات یافته شود و اشتراک دو چیز در همگی وصفها و مساوات هر دو بایکدیگر بهمه وجوه رافع تعدد باشد
پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه وقدرته شیء و بیرون نمیرود از علم و قدرت او هیچ چیز زیراکه جهل ببعض
و عدم قدرت ببعض نقص و افتقارست بسوی مخصص با آنکه نصوص قطعیه از کتاب و سنت
ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهرچیز و توانا بر هر شئ است لقوله تعالے
وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا ۝ وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ چنانکه زعم فلاسفه است که وی
عالم بجزئیات نیست و باصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتدا از بغیر واسطه
از وی جز یکے صادر شود و آن معلول اول ست و دهریه گویند ذات خود را نمے داند و نظام
گفته قادر نیست بر خلق جهل و قبیح و ابو القاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور بنده و جماعه معتزله
گویند نیست قادر بر نفس مقدور بنده و این همه اعتقادات کفر صریح ست زیراکه در ان انکار نصوص

قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات ست انکشافی بسیط ست
که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه هر یک با اوقات مخصوصه
هر کدام در آن واحد دانسته است مثلا می داند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان
وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب تیره بر سنگلاخ و حرکت ذره را در جو هوا
جدا جدا می داند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک نهم و عرش برین می رود و هر چه
در دلهای خلق و سینه های مردم می گذرد یکسان یکسان معلوم اوست قال تعالی قد احاط
بکل شیء علما فهیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد که بر
ایجاد مثل وی صلی الله علیه وآله وسلم نیز قادر است و وجود مثل وی داخل زیر قدرت اوست
بنا بر عموم ادله باب قال تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر
علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم و از این قدرت وقوع مثل وی
صلی الله علیه وآله وسلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایر اند نزد ماتریدیه
و اثر قدرت امکان صدور مقدور از قادر نظر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر
تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باری تعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال
ولکن رسول الله وخاتم النبیین پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع
و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج
مفضی بانکار نصوص قرآن کریم می شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت نسج ادله عقلیه
کرده اند پیش تابعان نصوص همه بجوی نمی ارزد و همچنین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم
آن وله صفات و مراد ازوست صفتهای موجوده در نفس خود وی زیرا که ثابت شده که
وی عالم قادر حی و جز آنست و معلوم ست که صدق مشتق بر شیء مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق
برای آن شیء ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن
نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او

وغیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت وغیر ہما و صدور افعال متقنه دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیهٔ او بعالم و قادر انسلیه واین صفات ازلی ست ولم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست قائمه بذاته قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت شئے همان باشد که قائم بذات آن شئے بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفے این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارهٔ و در کلام متاخرین صراحتهٔ آمده که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا است و نصارے باثبات سه قدما کافر شده اند تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل البقا و بدوصین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب کرده و گفته وهی لا هو ولا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم غیر و تکثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذوات قدیمه است نه ذات و صفات و در قدم ممکن و شئے که قائم بذات قدیم و واجب باو وغیر منفصل از و باشد هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان زود که هر یکے ازانها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیة است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وے بر ذات که در کتب متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوئی ازان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالے موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت است

و آنکه لا عین و لا غیر می گوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید و می خوض در کارے کرده که
بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست وهی واین صفات
ازلیه قائم بذات او چند ست العلم یکی از انجمله علم ست و این صفتے ست که منکشف
می شود معلومات نزد تعلق این صفت با نها ست ه هست بعد از حیات علم و شعور

علمی از سبق جهل و فکرت دور　متعلق بجمله کلیات　متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست از مکین و مکان　که نه علمش بود محیط بآن　عدد ریگ دریا با نها
عدد برگها به بستانها　همه نزدیک او بود ظاهر　همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت ست و آن صفتی ست موثر در مقدورات نزد تعلق وی بانها
اشعار بعد از آن بقدرتی بود کامل　مر مرادات را بود شامل　در همه کار و در همه حالت
کارگر بے توسط آلت　اثر آن به هر عدم که رسید　رخت بر خطهٔ وجود کشید

والحیاة سوم حیات و آن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت
ست ه از صفاتش یکی حیات آمد　که امام همه صفات آمد　او بخود زنده است پاینده
زندگان دگر باو زنده　والسمع چهارم سمع و این صفتے ست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر و این صفتے ست متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید
زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود اینها را تعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست
که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق ست بالفتح و ظهور احکام تعلق تفاوت بنا بر
تفاوت متعلقات ست و او سبحانه بریست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بجمیع وجوه بر وجهی که
حادث نمی شود برای او نامی و صفتے بظهور احکام تعلق بمتعلقات وے بلکه وی لم یزل و
لا یزال با این صفات ست بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم
اراده و مشیت ست و این هر دو عبارت اند از صفتے در حی که موجب تخصیص یکی از مقدور

باشد دریکی از اوقات بوقوع باستواء نسبت قدرت بهر یک و بودن تعلق قلم تابع وقوع
و درین رد ست برکسیکه زعم می کند که مشیت قدیم ست و اراده حادث قائم بذات وی
و برکسیکه می گوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب
نیست و معنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و کیف که هر
مکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده اش می کرد البته واقع میشد
و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکے قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَن يُرِدِ اللّٰهُ اَن يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَن يُّرِدْ
اَن يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَآءِ دوم دینیه امریه
شرعیه و آن متضمن محبت و رضا ست لقوله تعالی يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ
الْعُسْرَ و امر مستلزم اراده ثانی ست نه اول والفعل والتخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند
از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست والترزیق و روزی دادن نیز تکوین مخصوص ست مقصود باین
صراحت اشارت ست بآنکه امثال این صفات و جز آن چنانکه احیا و اماتت و ایجاد
و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات ست
که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که
این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست
و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی ست نزد اهل التحقیق والکلام هشتم کلام ست و این
صفت غیر صفت علم و اراده است زیراکه گاهے انسان اخبار می کند از نا معلوم بلکه از آنچه
خلاف معلوم باشد همچنین امر می کند بآنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله
کتب منزله تفصیل او ست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل ست
از انبیا علیهم السلام بر آنکه او تعالی متکلم ست باقطع استحاله تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق
آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول ست قال تعالی

وکلم الله موسی تکلیما و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمه الله یوم
القیامة لیس بینه و بینه ترجمان و قوله کلمه ایاک کفاحا و غیر ذلک من الاخبار و
اجماع مؤکد اوست و ازینجا ثابت شد که او تعالی را هشت صفت ست تکلم و قدرت و حیاة
و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون در سه صفت اخیره نزاع و خلاف بود اشارت
بسوی اثبات آنها کرد و گفت و هو متکلم بکلام هو صفة له واو تعالی
متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورت امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر او گویند و از صفات
او نمی دانند ازلیة ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و
این همه تعلیلهای عقلی ست که قوم کرده و حق ثبوت این صفت ست بنصوص شارع هر چند
این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جنس الحروف والاصوات نیست این کلام از جنس
حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضای بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول ممتنع باشد
و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قرء حرفا
من کتاب الله عز و جل فله عشر حسنات رواه الترمذی و صححه و رواه غیره
من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در روایتی آمده لا اقول
الم حرف ولکن الف حرف و میم حرف و لام حرف نمی گویم الم یک حرف ست بلکه
الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت
کانت قراءة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مفسرة حرفا حرفا رواه
ابی داود والنسائی والترمذی و صححه بود قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف حرف
و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر مرفوعا آمده فینادیهم

سبحانه وتعالى بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب رواه احمد
عن عبد الله بن انس واستشهد به البخاري وعن ابن مسعود قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا تكلم الله بالوحي سمع صوته اهل السماء
كسلسلة على صفوان فيخرون سجدا الحديث يعني چون كلام مى كند خدا بوحى مى شنوند
آواز او را اهل آسمان مانند زنجير آهن كه بر سنگ افتد ومى افتند سجده كنان وخبر آن از
اخبار صحيحه وارده درين باب كه بسيار است ودر قرآن مجيد اطلاق لفظ كلمات وقول آمده
وكلمه وكلام بى شبهه مركب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازاني كه در وى رد است بر حنابله
وكراميه كه قائل اند بآنكه كلام او عرض است از جنس اصوات وحروف ومع ذلك قديم است
انتهى صحيح نيست زيراكه مخالف نصوص مذكوره است وحنابله كلام او را عرض نمى گويند ونه
اطلاق حرف وصوت بران از پيش نفس خود تراشيده اند بلكه قول بدان بنا بر ادله سمعيه
ثابته است پس طعن برايشان دليل جهل بود از نصوص وانكار حرف وصوت انكار
كتاب وسنت باشد وبعقل هم در نمى آيد كه كلام او تعالى بحرف وصوت باشد مثل انسانى كه
جمله اعضايش مفقود بود بلكه قرآن شريف كلام اوست كه از وى بدايت يافته وبوے
عائد است وكتاب مبين وحبل متين است بزبان عربي سوره وآيات وحروف وكلمات
واول وآخر همه دارد ومتلو بالسنه ومسموع بآذان ومحفوظ در صدور است ولفظ ومعنى آن همه
از خدا است جبرئيل عليه السلام ناقل بيش نيست وكار محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم
جز نقل نه انچه بر زبان خلق از ان كلام تقدس نظام گذشته وى گذرد كلام اوست كه بدان تكلم
كرده وجبرئيل آنرا شنيده بران سرور صلى الله عليه وآله وسلم فرود آورده هر كه گويد اين كلام
فرشته يا بشر است مسكن او سقر است وطريق تكلم او سبحانه جز وے كسے نداند كيفيت آن حواله
بعلم الهى است گمان انحصار طريق تكلم در انچه معروف در حيوانات است جمعى كثير را در ورطه
باطله تاويل وتحريف انداخته واز ساحل ايمان به ماوردبه الحديث والقرآن بمراحل بعيده افگنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کارست باطل باشد قال تعالی
یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید وکذا قوله تعالی اخبارا
عن السماء والارض قالتا اتینا طائعین را اوست چه دریخانه مخارج ست و نه ادوات
همچنین تسبیح وتکلم سنگریزه وگوسفند مسموم واحجار واشجار که از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نیز بی طریق عادی تکلم فرماید
کدام استحاله باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره وماتریدیه مذکورست از کتاب و
سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو
صفة منافیة للسکوت والآفة واین کلام صفتی ست خلاف خاموشی که
ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب
فطرت ست چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او نرسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولیت
و مصداق این کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت وخرس منافی تلفظ باشد و جواب آن از ان
بانکه مراد سکوت و آفت باطنی ست که در نفس خود نتوانند بر تکلم نکند و بران قادر نبود تاویلی بیش نیست
والله تعالی متکلم بها آمر وناه ومخبر و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و
نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر دران نسبت بامر و نهی و
خبر باختلاف متعلقات ست چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم ست و
تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها
موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات ست متکثر و
متعدد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات ست بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات ست
بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات ست بکلام واحد و حی ست بحیات واحده و تعدد و تکرر از صفات
حادثات باشد در تاثیر و اسمای اوست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی ست
بحسب تعلق و تجدد و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نیست تفتازانی درینجا حدیثی آورده قال
علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو کافر بالله
العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن الجوزی
آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا و صنعانی گفته موضوع ست و سخاوی گفته
این حدیث بجمیع طرق خود باطل ست نقله ابن الدیبع فی التمییز و در خلاصه طیبی ست هذا
الحدیث موضوع آری این لفظ و نحو آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و
عمرو بن دینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوفا آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خدا است حقیقةً نه کلام غیر او و این قول که
حکایت یا عبارت از کلام او ست جائز نیست بلکه از قرارت مردم و نوشتن در مصاحف از
کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مُبتدی می کنند نه بسوی قائل
مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق ست جهمی معتزلی کافر باشد و فتنه که در بغداد
میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه درین مسئله بر پا شده و بسبب آن اکابر
اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیره مبتلای مصائب عظیمه گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه تفتازانی گفته که دلیل ما همانست که ثبوت کلام با جماع و تواتر نقل
از انبیا ست و معنی آن جز این نیست که قیام لفظی حادث بذات او ممتنع ست پس نفسی
قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت و نیز چنانکه کلام را قدیم گویند اگر حرف و صوت
او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرورت چیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده
مضطر تا دلیل نفسی و امتناع قیام حادث بذات او شوند وهو مکتوب فی مصاحفنا
و قرآن که کلام الهی ست نوشته شده است در مصحفهای ما یعنی باشکال کتابت و صور حروف
دال بر آن و کتابت تصویر لفظ ست بنقوش مخصوصه و حروف هجا و او ثبت در مصحف همان
صور و نقوش ست و مکتوب لفظ قال تعالی وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ و قال تعالی

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو وعن عثمان حتى انظر فى كلام الله وكان
عكرمة ياخذ المصحف ويقول هذا كلام ربى پس چنانكه مكتوب در مصاحف ست
همچنين منظور باعين نيز هست با دله مذكوره محفوظ فى قلوبنا ياد كرده شده است در دلهاى
ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجاى قلوب لفظ صدور مى آورد مستحسن مى بود قال تعالى
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ودر حديث ست هو اشد
تفصيا من صدور الرجال واين يكى از بركات قرآن كريم ست كه لكوك مردم از طفل
وجوان وپير وزنان آنرا بر نوك زبان ياد دارند ومجال كسى نيست كه حرفى را از ان تحريف
وزيادت ونقصان كند بخلاف توراة وغيره كه حفظ آن جز رسل وديگر را ميسر نبود ومقروء
بالسنتنا خوانده شده است بزبانهاى ما بحروف ملفوظه مسموعه بى كم وكاست قال تعالى
فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنيده شده است بگوشهاى ما بعين الفاظ
وحروف واصوات قال تعالى حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ پس مسموع از قارى كلام اوست و
اين مذهب اشعريست كه بجواز سمع رفته وابو اسحق اسفراينى وابو منصور ماتريدى منع كرده اند
ومعنى اين آيه نزد ايشان آنست كه حتى يسمع ما يدل عليه پس موسى آوازى دلالت كننده
بر كلام وى شنيد نه نفس كلام وچون اين سماعت بلا واسطه كتاب وملك بود مخصوص باسم
كليم شد ولكن حق با اشعريست وظاهر قرآن با اوست وتاويل مذكور قريب بتحريف كلام ست
واين همه هفوات براى تصحيح كلام نفسى ونفى كلام لفظى ست وهو كما ترى غير حال فيها
نيست حلول كننده وفرود آينده در مصاحف ونه در قلوب ونه در السنه ونه در آذان بلكه كلام
معنى قديم قائم بذات او تعالى ست واين ناظر در كلام نفسى ست وگذشت كه لفظ ومعنى قرآن
همه از وست ولهذا دليل احكام شرعيه همان لفظ كتاب ست نه معنى قديم وباين وجه ائمه اصول
فقه تعريف كرده اند قرآن كريم را بمكتوب در مصاحف ومنقول بتواتر وآنرا اسم نظم ومعنى معا

قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنے بر دلائل کلامیه و
تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست والتکوین و تکوین
که تعبیر ازان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست
بنا بر اطباق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئے
بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع ست ازلیة ازلیست بچند وجه عقلیه که در
کتب کلامیه مذکور ست و مبنای این ادله بر انست که تکوین صفت حقیقیه ست همچو علم و قدرت
و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل
شئے و مع کل شئے و بعد کل شئ و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در اول
مبدء تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است
جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن
بانضمام اراده یکی از دو جانب متخصص می گردد وهو تکوینه للعالم ولکل جزء من
اجزائه لوقت وجوده و آن تکوین ایجاد او تعالی ست مر عالم و هر جزو را از اجزای عالم
در وقت وجود وی نه در ازل پس تکوین قدیم و مکون حادث ست وهو غیر المکون
عندنا و تکوین غیر مکون ست نزد ما تربدیه زیرا که فعل مغائر مفعول ست بالضرورة
مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین
عین مکون و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل کاری کرد پس درینجا فاعل و مفعول ست و
معنئ که تعبیر ازان بتکوین و ایجاد و جز آن می کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل
بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
تکوین بعینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و میل تفتازانی نیز باین مذهب ست و گفته
اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنے اگر متعلق بحیات
شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق

وجز آن پس ہمہ تکوین باشد وخصوص بخصوصیت تعلقات ست والا ارادہ صفۃ اللہ
تعالی ازلیۃ قائمۃ بذاتہ وارادہ صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او تکرر
این عبارت برای تاکید وتحقیق اثبات صفت قدیم اوست کہ مقتضی تخصیص مکونات
بوجہ دون وجہ ووقت دون وقت است نہ چنانچہ فلاسفہ زعم کنند کہ او تعالی موجب
بالذات ست نہ فاعل بارادہ واختیار و نجاریہ گویند مرید بذاتہ ست نہ بصفۃ وبعض معتزلہ
گویند مرید بارادۂ حادثۃ است نہ در محل وکرامیہ گویند ارادۂ او حادث در ذات اوست
و دلیل برانچہ ذکر کردیم آیات ناطقہ باثبات صفت ارادہ ومشیت برای او تعالی ست
ویقین حاصل ست بلزوم قیام صفت شئے بآن شئے وامتناع قیام حوادث بذات اللہ
ونیز نظام عالم و وجود او برین وجہ اوفق واصلح دلیل واضح ست برانکہ صانع عالم قادر
مختار ست این ست بیان صفات ہشتگانۂ او سبحانہ کہ در کتب عقائد متکلمین وغیرہم
نوشتہ و دران بحثہا کردہ اند و در قرآن کریم وحدیث شریف اطلاق صفات دیگر والفاظ
اُخر در حق او تعالی آمدہ از انجملہ است اول وآخر وظاہر وباطن ورزاق وذو قوۃ ومحب
وغفور وودود ورحمن ورحیم وحافظ وشدید المحال وعفو وہم برضا وغضب ولعن وسخط
وتاسف وکرہ واتیان ومجی ورویت ومکر وکید وعزت ونزول وقرب وبعد ونظر
وضحک وفرح وبغض وتعجب وعطا ومنع ومعیت وفوقیت وعندیت وخلافت وصحبت
ونفی اتخاذ ولد ونفی شریک وولی وبودن ملک وحمد برای او وبودن او مبارک وبودن
قدوسی برای او وثبوت قول وکلمات موصوف شدہ ودر احادیث وکتاب اطلاق لفظ
نفس وصوت واصبع ویمین وشمال وقدم وساق وحقو وجنب وجز آن آمدہ و
اولہ اطلاق واستعمال این صفات بر وجہی کہ وارد ست بر متتبع قرآن الٰہی وسنت رسالت پناہی
پنہان نیست و از انجملہ صفت استوا است یعنی عرش او فوق سموات ست واو بذات گرامی
خود بالاے اوست وعرش ما حواہ بدست او مانند دانہ خردل بدست یکے از مردم ست

وعلم او محیط کائنات علوی وسفلی ست ما کان وما یکون محاط علم اوست کما قال تعالی الرحمن
علی العرش استوی وقال قد احاط بکل شیء علما وفرمود ان ربی بکل شیء
محیط واین استوا در هفت موضع از کتاب عزیز مذکورست وآیات دیگر بعبارات متنوعه
مؤید اوست چنانکه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب وفرمود تعرج الملائکة والروح
الیه وفرمود یدبر الامر من السماء الی الارض وفرمود یخافون ربهم من فوقهم
وفرمود تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم وفرمود ءامنتم من فی السماء
وفرمود هو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة وفرمود رفعناه مکانا
علیا مراد بمکان آسمان ست وفرمود هو العلی الکبیر وفرمود هو العلی العظیم واز
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بآسمان کرده حکایت فرمود یا هامان
ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و
انی لاظنه کاذبا وادلهٔ علو علی اعلی در کتاب وسنت واقوال ائمهٔ امت وعلمای ملت از
سلف صالحین یعنی صحابه وتابعین ومجتهدین ومحدثین بیش از انست که این مختصر گنجایش
ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار ومؤلفات بسیار مستوعب ادلهٔ
صحیحهٔ ثابته ومستصحب براهین محکمه صریحه مجموع شده نظما ونثرا وآن همه نصوص یا ظواهر
درآنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات ست بمعنی که
لائق جناب قدس او باشد وتاویل دران اخراج نصوص یا ظواهرست از معانی آن و
این جائز نیست مگر نزد معارضهٔ مثل ومساوی یا مقدم بران ودون آن آهن سرد کوفتن
وباد بمشت پیمودن ست ولیس در آیات واحادیث قرب ومعیت واحاطه وصحبت وخلافت
ونزول آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوا ونفس علو با محسنان
قریب وباصابران همراه وبامسافران صاحب در سفر وخلیفه در اهل وعیال ونازل در آخر شب
ودانی روز عرفه است زیراکه مراد علم واعانت ومانند اوست نه معیت واحاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه

فرعونیه و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و
معیت در خور فهم قاصر نیست بلکه هرچه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد از ان نیز
منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر
لای نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است بآن ایمان را است باید کرد و در
خرابه تاویل آن نباید خزید و کیفیت آن را بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق را حق ندانسته باشد
در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود
مذکور است و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیا را باشد
و با نواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند
و این قرب و درجات غیر متناهیه دارد و معنی لا انفک عنه و قول وی سبحانه لیس کمثله
شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند
یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود است و لازم نمی آید از ان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیه او بموجد همچنین بخلق عرش و وصف
استوا بران متغیر نمی شود و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است
و ایمان بدان واجب و تاویل معقول ضعیف. از حلقه بیرون است و منجمله احادیث صحیحه
درین باب حدیث ابوهریره است در حق لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب
عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری
و هم دران قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی است نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت
علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه

این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها مؤمنة رواہ مسلم وحدیث زینب بنت جحش زوجۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات رواہ البخاری وحدیث ابوداود از فضالہ ربنا الله الذی فی السماء وحدیث عبداللہ بن عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواہ الترمذی و صحیح وحدیث انس در فضائل جمعه هو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک وتعالی علی العرش رواہ الشافعی وحدیث جابر فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواہ ابن ماجة وحدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواہ البخاری و در بعض روایات بخاریست فاستاذن علی ربی فی دارہ وحدیث ترمذی وابوداود ثم الله فوق ذلک وحدیث ابوداود در بیان انه ربی ان الله ان عرشه علی سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب وحدیث متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا وحدیث شیخین ثم یعرج الذین باتوا فیکم وحدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها وحدیث حمد اللهم انک واحد فی السماء وحدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله وحدیث مسلم در بیان ذکر آسکے فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل و هو اعلم بهم وحدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع اصبعه الی السماء وینکتها ویقول اللهم اشهد و این اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و بست وچهار هزار کس از مرد وزن وعالم وجاهل وبدوی وبلدی موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط وخلاف واقع فهمیدن قوی باشد این حرکت اگر مطابق واقع وحق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوجود نمی آمد و احادیث که در تفصیل معراج نبی آدم وبردن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه ادلۂ علو اوست و استیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر دشوارست ذهبی در کتاب العلو ومحمد بن ناصر حازمی

در رسالهٔ صفات و محررسطور در اعتقاد صحیح و غیره جمله صالحه از ان آورده و اقوال صحابه و تابعین
و تبع تابعین و ائمهٔ مجتهدین و تلامیذ ایشان و دیگر علمای تفسیر و حدیث درین باره و نهایت
کثرت و غایت وفور ست و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و مضبوط و آیات و احادیث
مغنی ست از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت ست
یا در حیز و جهت نیست و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچ یکی از
قائلین آن و مانند آن نص نه از رسول و نه از صحابه و تابعین و نه ائمهٔ مسلمین زیرا که هیچ یکی
از ینها نه گفته که او تعالی در جهت ست و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه متحیز ست و نه آنکه متحیز نیست
غرضکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسیکه قائل باوست منصوص
نشده و کسانیکه باین الفاظ تکلم می کنند گاهے معنی صحیح می خواهند و گاه معنی فاسد پس هر که ازو
معنے صحیح مطابق کتاب و سنت می کند این معنے از وی مقبول ست و هر که معنی فاسد می خواهد
مخالف کتاب و سنت این معنے بر وی مردود ست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست
اگر آنست که خدا درین جهت موجود محصور و محاط ست یعنی در جوف سموات ست پس این
باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا ست و اگر مراد او
بجهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست و بائن از وی پس این حق و راست ست
و درین حصر و احاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و مثله فی الحدیث و ابن عباس گفته هفت آسمانها
و هفت زمین و آنچه میان هر دو ست در دست رحمن مثال دانهٔ خردل در دست یکی از شماست
و در حدیث دیگر آمده یدحوها کما تدحی الصبیان الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او
باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و هر که می گوید خدا در جهتی نیست
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدا ئی هست که محمد صلی الله علیه و
آله و سلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی

معطل جاحد رب العالمین ست و ازهمین باب اهل حلول و اتحاد و داخل شده که گویند که
او تعالی در هر مکانست و وجود مخلوقات همان وجود خالق ست و اگر مراد او آنست که مخلوقات
محیط او نیست و جنب مخلوق اوست پس سخنش راست و درست ست و همین ست حکم آنکه متحیز
یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی وجود سوم اهل
ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی
مخلوقات همان هستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه
داخل در عالم ست و نه خارج ازان و نه مباین اوست و نه حال دران و نه فوق عالم
و نه دروی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی بسوی او بالا می رود و نه چیزی بوی
نزدیک می شود و نه متجلی برای چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن و این قول متکلمه
جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شی نمی کنند و عباد
جهمیه عبادت هر شی می کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود ست که قول فرعون بود
و معلوم ست که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پس اینها را بیافرید و بعد خلق
یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها
نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن و جدا خواهد بود از اینها یا استوا
بر عرش و این قول اهل حق ست و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک بسیارست
که بدان معارضه کتاب و سنت می نمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمه ایشان
بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه
بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند برانکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آنست
و عجائز و اعراب و صبیان را برین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده
و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود مادر و پدر او را یهودی و نصرانی و
مجوسی می سازند ابو هریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل

لخلق الله واین ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین الاعراب والصبیان یعنی حق تعالی ایشان را برحق مفطور کرده وبعثت رسل برای تکمیل وتقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل وتغییر آن ولیکن اعدای رسل مثل جهمیه فرعونیه وافراخ ایشان از مقلدین مجتهدین درین باب می خواهند که فطرت ودین خدا را تغییر بازند وبر مردم ایراد شبهات بکلمات مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند وجواب نمی توانند داد واصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا وسنت رسول الله اثری وعینی از آن یافته نمی شود ونه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم وجوهر وعرض وجهت وحیز ومکان ونحو آن پس انسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان ست تا باطل را حق نداند ویکی از صنیع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل شافعی واحمد ومالک وابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نه کرده اند ولهذا چون از ایشان مطالبه بنقل صحیح از ائمه مجتهدین وغیرهم میرود که اگر این اعتقاد فلان امام ست سند روایت بیارید عاجز می شوند وکذب ایشان ظاهر می شود واین اصل ضلال جهمیه از معتزله وغیرهم ست که پیش مردم اظهار تنزیه می کنند وحقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم ست وممثل عابد صنم ومعطل اعمی وممثل اعشی ست ودین خدا میان غلو کننده دران وجفا کننده از انست وچنانکه ذات او هیچو ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه موصوف ست بصفات کمال ومنزه است از جمیع نقص وعیب ودر وال در صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست ومذهب ما مذهب سلف ست اثبات بلا تشبیه وتنزیه بلا تعطیل وهمین ست مذهب ائمه اسلام مثل مالک وشافعی وثوری واوزاعی وابن مبارک وامام احمد واسحق بن راهویه وهمین ست اعتقاد مشائخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض وابی سلیمان دارانی وسهل بن عبد الله تستری وغیرهم ومیان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست همچنین ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت ست موافق اعتقاد این ائمه ست واین ناطق ... ست ...

وباین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان وبرین متفق اند جمله کتب سماویه وادیان
رسل ماضیه وتمامه عقلای روی زمین الا اشعریه وقلیلی از جهمیه معتزله فرعونیه وکسیکه راه اهل
بارای ایشان موافق افتاد وگرفتاران سلاسل فلسفه ومعقولات ومقیدان علوم کلامیه
ومتعذبان اهوا وغرور بلا حجت نیره وبرهان باهر در اثبات ونفی تابع سلف صالحین وائمه ماضیین ایم
ورود معانی مفهومه از کتاب وسنت راه شبهات باطله وتدقیقات زائده وتعمقات فلسفیه
از ابواب تحریف کلم از مواضع می دانیم واو تعالی خبر داده که در جنت لحم ولبن وعسل وباروحریر
وذهب وخمر ابود ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت ست مگر نام در چون این
مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت موجود ست با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل
علی در علو ومباینت از خلق اعظم واعلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسماء است واو تعالی
نفس خود را حی وعلیم وسمیع وبصیر وملک ورؤف ورحیم نام کرده وبعض مخلوقات را هم باین نام
مسمی نمود حال آنکه این حی آنچنان حی واین سمیع وبصیر آنچنان سمیع وبصیر نیست ونه این
رؤف ورحیم مانند آن رؤف ورحیم ست قال تعالی هو العلیم الحکیم وفرمود بشروه
بغلام علیم وقال ان الله کان سمیعا بصیرا وفرمود فجعلناه سمیعا بصیرا وقال
ان الله بالناس لرؤف رحیم وفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
با آنکه در صفت خالق ومخلوق هیچ مشابهت ومماثلت نیست مگر در اتفاق اسم واین ست
کتاب خدا از اول تا آخر وسنت رسول او وکلام صحابه وتابعین وسائر ائمه که دلالت
می کند بنص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق ست
سمیع ست که شک نمی کند بصیر ست که ریب نمی آرد علیم ست که جهل نمی کند جواد ست که بخل
نمی نماید حفیظ ست که نسیان وسهو نمی کند قریب ست که غافل ولاهی نمی شود سخن می کند ومی شنود
فرح می کند وشادان می شود دوست می دارد وناخوش می دارد وخشم می گیرد وراضی مند
می شود وخشم می گیرد ورحم می کند ومی بخشد ومی دهد وعفو می کند ومنع می نماید وفرود می آید شب

بسوی آسمان دنیا چنانکہ می خواہی خورد ونی آشامد ونی خسپد ونی جنبد ونی نشیند ونی آشنید و با ایشان ست ہر کجا کہ باشند نعیم ابن حماد را از معنے این آیہ پرسیدند ھُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ گفت لا یخفی علیہ خافیۃ بعلمہ ونیست معنی آن اینکہ وی مختلط بخلق ست زیرا کہ لغت بآن شہادت نمی دہد وخلاف مجمع علیہ سلف امت وائمہ ایشان ست وخلاف فطرت ست قمر کہ یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست ودر آسمان نہادہ شدہ با ہر مقیم ومسافر ہر جا کہ باشد تا بخالق قمر چہ رسد پس او سبحانہ از بالای عرش با ایشان ومطلع بر احوال ایشانست واین معنے حق ست محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبہ می باید وفرمود اِنَّ رَبَّکَ وفرمود نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْہِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ وفرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الذی تدعونہ اقرب الی احدکم من عنق راحلتہ وفرمود مَا یَکُوْنُ مِنْ نَّجْوٰی ثَلٰثَۃٍ اِلَّا ھُوَ رَابِعُھُمْ وَلَا خَمْسَۃٍ اِلَّا ھُوَ سَادِسُھُمْ الآیہ پس ہمہ آنچہ از ادلہ دالہ بر قرب ومعیت در کتاب وسنت آمدہ منافی علو وفوقیت او نیست بلکہ او سبحانہ در دنو خود علی ودر علو خود قریب ست واگر کسے خواہد کہ حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب وسنت از قول احدی از سلف امت از صحابہ وتابعین وائمہ دین نقل کند نمی تواند زیرا کہ ہیچ یکی از ایشان نگفتہ کہ خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در ہر مکان ست یا نہ داخل مکان ست ونہ خارج از آن یا نہ متصل ست ونہ منفصل واین کہ اشارہ حسیہ باصابع ونحو آن بسوی او نا رواست وہر کہ گمان این ست کہ نصوص صفات معقول المعنی نیست معلوم نمیشود کہ مراد خدا ورسول از آن چیست وظاہرش تشبیہ وتمثیل ست واعتقاد ظاہرش کفر وضلالت بلکہ این الفاظ بی معانیست وتاویل وتوجیہ آن جز خدا ہیچ کس نمی داند گویا بمنزلہ الٓمٓ وکٓھٰیٰعٓصٓ است وطریقہ سلف ہمین بود وایشان حقیقت قول او تعالی وَالْاَرْضُ جَمِیْعًا قَبْضَتُہٗ یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ وقولہ مَا مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ وقولہ اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی ونحو آن نمی دانستند پس این گمان کنندہ اجہل مردم بعقیدہ سلف واضل ایشان از ہدی ست

این ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم
است بحدا نفقد ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع بدای سنن والزم بکتاب الله بودند و لازم
این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد و لیکن
معانی آن نمی دانست یا می دانست و لیکن ضلالت است روا می داشت و این خطای
عظیم و جسارت قبیح ست نعوذ بالله منه لا مثل له و لا شبه و لا ضد و لا ند و لا ظهیر و
لا معین نیست او را در ذات و صفات مانندی و نه ضد و نه ند که بر خلاف او رود و ضد خلاف
جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه و نه مددگاری کننده و یاری دهنده و لا یتحد
بغیره و لا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود در آید چه یکی شدن دو چیز محال ست
و دو با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب در گل و آتش
در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیزے
و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از
انقسام جامه سفیدی منقسم شود و دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین
هر دو منزه است و اینجا مذهب حلول و اتحاد باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ
جُزْءًا إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست پس قول وجودیه همه اوست
کفر است متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن سمات النقص والزوال موصوف ست
بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست پاک ست از هر چه نشان
نقص و زوال دارد و رؤیته الله تعالی بالبصر و دیدن خدا بچشم جائزة فی العقل جائز ست در
عقل و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را مخلی بالنفس کنند حکم با متناع رؤیت ما دامیکه
برهانی بران قائم نشود نکند یا آنکه اصل عدم امتناع ست و اینقدر ضروریست و هر که دعوی امتناع
کند بروی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رؤیت بدو وجه عقلی و نقلی استدلال کرده اند
عقلی دراز تر ست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد کما قال تعالے

رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نبی بود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته وما لا یجوز
می بود یا سفه وعبث وطلب محال و انبیاء علیهم السلام از آن منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت
باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست در نفس الامر و معلق به ممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی
اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شی از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود و واجب
بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع ست و آن برد و گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زائد بر علم ست و آن اثبات شی ست
کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی ماه ببیند پس چشم پوشد ماه درین دو حالت بی شبهه بر وی منکشف
باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم واکمل خواهد بود به نسبت این حالت مخصوصه پس گویا رویت
بچشم سر ست و لیکن این دیدن بدون موازات و مقابله و جهت و تشکل و لون بود زیرا که رویت
نوعی کشف و علم ست اما اتم واوضح از علم یعنی این رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله
باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مروی ست انی اراکم من وراء
ظهری رواه الشیخان وچنانکه او تعالی ما را می بیند و باین وجه قائل اند معتزله وغیر ایشان
از اهل سنت و این حق ست و نسبت خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی وما
یعلم تاویله الا الله یا حصر کردن آن درین معنی با وجود عدم دلیل حصر دوم آنکه متمثل شود او تعالی
برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصورات و اوهام ایشان
چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و فرمود دخل علی ربی وهو علی
کرسیه و فرمود ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث میان سه حالت ست یا آنها
بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین ست چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه
ولی الله محدث گفته بها اقول و الیه اذهب یا گوید که این وقائع در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه
خارج حس ناظر موجود نبود مانند ابن مسعود در قوله تعالی يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفته که چون ایشان از قحط
رسیده یکی از ایشان بسوی آسمان میدید و هیئت دخان از جوع می نگریست و ابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت

و نقل در محشر آمده معنی وی آنست که بتغیر ابصار خلق خواهد بود و او تعالی برانان نازل و متجلی خواهد شد و
وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد و درین حالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود
تا بدانند که وی بر همه شئ قادر است یا آن تمثیل برای تفهیم معانی دیگر گوید و مقتصر برین معنی سوم
از اهل حق نمی نماید والله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را چشمهای سر خود به بینند بشکل و لون و صور
چنانکه در خواب واقع می شود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رأیت ربی فی احسن
صورة و در روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان نظر
کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن
آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جائز است و بعض مشائخ ذکر کرده که او تعالی را
در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات زائل می شود و قاضی خان منع
این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری تعقب وی ساخت و بیان جواب و
تعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل در خواب از وی تعالی
پرسید ای رب مقربان بکدام چیز بتو نزدیک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
به فهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم و ابو یزید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم
ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم مرویست که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی
باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد است بروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملام است و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب
رؤیة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة و بدرستیکه وارد است دلیل سمعی بواجب
گردانیدن رویت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است اما کتاب
پس قول او تعالی است وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود و علی الارائک

ينظرون وفرمود للذين احسنوا الحسنى وزيادة وفرمود لهم ما يشاؤن فيها و
لدينا مزيد ودر قرآن ازين باب كثير طيب ست كه بر مدبر قرآن وطالب هدايت از ان
مخفي نيست واما سنت پس حديث ابی سعيد خدريست قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم هل تضارون في رؤية الشمس بالظهيرة صحوا ليس معها سحاب وهل
تضارون في رؤية القمر ليلة البدر صحوا ليس فيها سحاب قالوا لا يا رسول الله
قال ما تضارون في رؤية الله يوم القيامة الا كما تضارون في رؤية احدهما
متفق عليه وفرمود انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر اخرجه الشيخان
واحمد وابن ماجه والحاكم وغيرهم وحديث را الفاظ وطرق بسيارست بست ويك كس
از صحابه آنرا روايت كرده اند وامت اجماع كرده است بر وقوع رويت در آخرت ومقصود
تشبيه رويت برويت حق ست نه مرئي به مرئي وآيات واراده درين باب محمول بر ظواهر
خودست بعده مقالهٔ مخالفان ظاهر شد وشبهات وتاويلات ايشان شائع گرديد وجهميه
ومعتزله وباطنيه ورافضه بانكار آن برخاستند واقوى شبهه ايشان از عقليات آنست
كه رويت مشروطست ببودن مرئي در مكان وجهت ومقابله از رائي وثبوت مسافت
ميان هر دو بروجهي كه نه در غايت قرب باشد ونه در غايت بعد واتصال شعاع از باصره
بمرئي واين همه در حق او تعالى محالست وجواب از ان منع اين اشتراط باشد وباين اشارت
مي كند قول ماتن فيرى لا في مكان ولا على جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت
مسافة بين الرائي وبين الله تعالى پس ديده شود نه در مكان وجائے ونه بر جهت وجانب
از مقابله ونزديكي شعاع ودرخشاني يا ثبوت دوري ميان بيننده وخدا بلكه بصر را قوت بصيرت
دهند آنچه امروز بديدهٔ دل مي بينند فردا بچشم سر نگرند وچنانكه امروز او را بي كيف مي دانند فردا
بي كيف بينند عالم آخرت محل ظهور حقيقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود وآنچه
غيب ست شهادت گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود وكيفيت

آن چه خدا کس نماند و قیاس غائب بر شاهد فاسد ست و استدلال بر عدم اشتراط بر دیدن
او تعالی مارا منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسهٔ بصر ست اگر گویند که چون جایز الرویة
بود و حاسه سلیم ست رویت او تعالی درین دار واجب شود ورنه جائز باشد که پیش ما کوههای
بلند بود و ما آنرا نبینیم و این سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع ست زیرا که رویت نزد ما بخلق
خدا است واجب نمی شود نزد اجتماع شرائط وهو مرئی للمؤمنین فی یوم القیامة و او تعالی
دیده شده است برای ایمان آرندگان روز قیامت و برین ست اتفاق انبیاء و مرسلین
و جمیع صحابه و تابعین و ائمهٔ مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت
و بعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمهٔ اسلام و اهل حدیث
و نه خواهند دید او را اگر از فوق خود بنا بر استحالهٔ رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا
یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوق قصورهم رواه اهل
السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب ست
نقلا و تمویه اهل بدع عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله
حسن ست غیر مستحسن ست بنا بر صحت و ثبوت ادلهٔ باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر
کرده اند که این رویت در مکان و بر جهت و مقابله و مسافت و جز آن نخواهد بود کتاب و سنت
ازان ساکت ست و نصی از شارع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف است و ائمهٔ ایشان
بدان تکلم نکرد جهمیه چون او را بصفاتی ستودند که جز در عدم محض نتوان یافت نفی رویت و
استوا و سائر صفات کردند و ائمهٔ اهل سنت دائما در اثبات حق و رد باطل جد و اجتهاد دارند
فعلیک باتباعهم فانهم مرکز الحق حافظ ابن القیم رح در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئلهٔ
رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب باثبات رسانیده و منکران را جواب داده فلیرجع الیه
آنکه گویند ملائکه و جن را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار
بود در بهشت و بیهقی نیز بران تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه رحمه الله

وجماعهٔ از ائمه برآنند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه درآیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا واسع ست تواند که در وقتی باین نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هر
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رؤیت زنان نیز اختلاف ست و حق آنست که ایشان را
گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام در بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان را
صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست
گوییم نساء در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند نهایت
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود و اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق جل و علا ممنوع باشند
یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود صیغهٔ مذکر
برای المومنون و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رؤیت بعد از دخول بهشت ست و الا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان را
نیز بود لیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود و انتهی و لیکن کریمهٔ
کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ازین تفصیل ساکت است و در عدم رؤیت و حجاب
عام والله اعلم و در جواز رؤیت وی سبحانه در دنیا بچشم بیداری دو قول ست صحیح عدم
جوازست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست و الا عدم وقوع و تحقق
آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج متفق علیه ست و باجماع محدثین و فقها و
متکلمین و مشائخ اولیا را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن گفته اند که ادعا
علامت عدم معرفت حق ست بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیاناً دیدیم و با وی سخن گفتیم کلام می کنم
کافر گردد والله تعالی خالق لافعال العباد خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان ست و خلق و
تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها محتاج بوی

درچہ عرض وچہ افعال اختیاریۂ بندگان ہمہ مخلوق او تعالیٰ ست اسباب و وسائط را روپوش
فعل خود ساختہ بلکہ دلیل بر ثبوت فعل خود کردہ ؎ نقاب عارض گل جوش کردۂ ما را + تو جلوہ
داری و روپوش کردۂ ما را + چنانچہ عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند ومی دانند کہ این
حرکت فرا خور حال این جماد نیست بلکہ این را فاعلیست ورای او ؎ گرچہ تیر از کمان ہمی گذرد
از کماندار بیند اہل خرد + ہمچنین آن عقلا کہ چشم بصیرت شان بکحل شریعت متکحل شدہ است
می دانند کہ ممکن احداث مثل خود در امکان گو فعلے از افعال یا عرضے از اعراض باشد نمیتواند
کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریۂ بندگان و حرکت جمادات متحقق ست و ایمان
بدان واجب کہ حق تعالیٰ بندگان را صورت قدرت و ارادہ دادہ است و عادات اللہ جاریست
کہ ہرگاہ بندہ قصد فعلی کند حق تعالیٰ آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر ہمین ارادہ و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بدان مترتب ست و انکار فرق در میان
حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست خلاف شرع و خلاف بداہت عقل و غیر خدا را خالق چیزے
از اشیا دانستن ہم کفر ست و لہذا آنحضرت صلعم قدریہ را مجوس امت خود گفتہ و مراد بقدریہ معتزلہ اند
قائل بآنکہ بندہ در کار و بار خود قدرت مستقلہ دارد و افعالش مخلوق اوست و واجب تعالیٰ را
دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنیہ است قال تعالیٰ
وَاللّٰہُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ۔ مجوس قومی از کفار ست کہ بد و خالق قائلند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اہرمن نامند و قدریہ در حقیقت از ایشان نیز بدتر اند کہ قائل اند بخالقان
غیر متناہے زیرا کہ بندگان خدا را جز خدا کسے شمار نتواند کرد و ایشان ہر بندہ را خالق افعال
خودش می گویند من الکفر و الایمان و الطاعۃ و العصیان از کفر و ایمان و طاعت
و عصیان و مراد بافعال درین مسئلہ اعم از فعل قلب ست و اوائل معتزلہ از اطلاق لفظ خالق
بر عباد تحاشی می کردند و اکتفا بر لفظ موجد و مخترع و نحو آن می نمودند چون جبائی آمد وی و
اتباع وی دیدند کہ معنی ہمہ یکے ست کہ اخراج چیزے از عدم بسوی وجود باشد جسارت

براطلاق لفظ خالق نموده‌اند و علمای کلام به چند وجه ازان جواب داده اند که در کتب مبسوطه
مذکورست و معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی‌دانند زیراکه بنده مفتقر
بسوی اسباب و آلات مخلوقه او تعالی ست ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله
مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق می‌کنیم درمیان حرکت ماشی و حرکت مرتعش بالضرورة
زیراکه اول باختیارست نه ثانی و اگر همه بخلق خدا می‌بود قاعده تکلیف و مدح و ذم و ثواب
و عقاب باطل می‌شد و این ظاهرست و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
که قائل اند بنفی کسب و اختیار و ما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد است
و کریمه والله خلقکم وما تعملون بران اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل را بعباد منسوب
ساخته و اینکه می‌گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل و نیز آیه و کتاب و سنت بدان
حکم می‌کند فافهم وهي كلها بإرادته ومشيئته تعالى وتقدس و این همه افعال عباد صغیره
کبیره قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان باراده و خواهش او تعالی ست زیراکه اگر اراده نمی‌کرد هرگز از
بنده واقع نمی‌شد و اراده و مشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکیست چنانکه پیشتر گذشت
و حکمه و بحکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست کما قال تعالی
إنما أمره إذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون وقضيته وبقضای اوست
که عبارت از فعل ست با زیادت احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعره قضا
اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه ست و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیره
و اندازه کردن اوست و آن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته میشود از حسن و قبح
و نفع و ضر و زمان و مکان و آنچه مترتب براوست از ثواب و عقاب و مقصود تعمیم اراده او تعالی
و قدرت اوست زیراکه همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را می‌خواهد بنا بر عدم اکراه و
اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد
زیراکه او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق را

از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست والعباد افعال اختیاریة یثابون بها ان کانت طاعة و یعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کارهای اختیاریست که باراده اختیار ایشان صادر می گردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمانبریست و عذاب کرده می شوند بران اگر نافرمانی و عصیان ست نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزلهٔ حرکات جمادست که هیچ قدرت بر آن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل ست زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی ست و معلوم ست که اول باختیارست نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نبود تکلیف او صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه نافی اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَّمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار در صورت و جبر در معنی ست و معنی جزاء راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض ست مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و الم بیافریند پس اشتراط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض ست نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین ست و در حقیقت این مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت ست و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین یعنی مذهب حق توسط ست میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردانست و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که می خواهند عقائد را بعقل ثابت کنند و ما را این مسئلهٔ بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی ست و خوض نباید دران علامت

بطالت وجهالت باشد هیچ عمل وحقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له وبعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی وترددی هست فکر ایمان به
ازین باید کرد والحسن منها برضاء الله تعالی ونیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل
وثواب در آجل باشد برضای او تعالی وخوشنودی اوست یعنی بارادهٔ او بغیر اعتراض
والقبیح منها ای بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل وعقاب در آجل باشد لیس برضاه
نیست پسندیدهٔ او زیرا که بروی اعتراض ست قال تعالی ولا یرضی لعباده الکفر یعنی
اراده ومشیت وتقدیر به متعلق است ورضا ومحبت وامر به حسن وقبیح تعلق نمی شود چه خواستن وپیدا کردن
دیگر ست وراضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند وبفرماید که بکن وبسیار باشد که امر کند ونخواهد
که بوقوع آید بجهت حکمتی که جز وی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء
وخدا اراده می نماید هر کرا می خواهد وگمراه می کند هر کرا می خواهد کتاب وسنت بدین ناطق ست وباوجود
آن نسبت هدایت بقرآن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام
واقع شده واین مجاز ست یا چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن
دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهی ست از دیگری نیاید ومعنی اول از
رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت ودر حقیقت
همه از خداست ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب ست ونزد ماتریدیه
دلالت بر طریق موصل الی المطلوب برابر ست که وصول واهتدا حاصل شود یا نشود والاستطاعة
مع الفعل واستطاعت وتوانائی همراه فعل ست در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف
معتزله که اکثر ایشان قائل اند ببودن استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله موافق بسیاری
از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی وابی عیسی وراق وغیرهم وضراریه وکرامیه
درین مسئله مخالف ایشانند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع وقدرت نزد اهل لغت
اسمای مترادفه اند ونزد متکلمین مترادفه وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل

واین استطاعت حقیقت قدرتیست که فعل بآن می باشد اشارت ست بآنکه این استطاعت عرض ست که پیدا می کند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل باشد وجمهور برآنند که شرط ادای فعل ست نه علت وی و باجمله صفتی هست که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند واگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت چون بنده قدرت فعل خیر را ضائع می کند مستحق ذم وعقاب می شود ولهذا در ذم کافران فرموده که استطاعت سمع نداشتند وچون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع فعل بلا استطاعت وقدرت بران لازم آید وآنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل ست استدلال می کند بآنکه تکلیف حاصل ست قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف ست بایمان وتارک صلوة مکلف ست بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نبود تکلیف عاجز لازم می آمد و این باطل ست وماتن اشارت بجواب ازین استدلال می کند و می گوید ویقع هذا الاسم علی سلامة الاسباب والآلات والجوارح وواقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت بر سلامت اسباب وآلها وجارحها چنانکه در قوله تعالی ست وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التکلیف تعتمد علی هذه الاستطاعة وصحت تکلیف معتمد برین استطاعت ست که سلامت اسباب وآلات بود نه بر استطاعت بمعنی اول وحق آنست که صحت تکلیف معتمد بر عقل وتمیز وبلوغ ست وآن استطاعت مع الفعل که متکلمان می گویند قرآن وحدیث بدان ناطق نیست ودر علم اصول فقه درین مسئله بحث ست چنانکه در حصول الاصول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه وتکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابرست که فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین یا ممکن بود واین مسئله متفق علیه ست لقوله تعالی لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وامر در قوله تعالی أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ برای تعجیز ست نه تکلیف ونزاع در جواز ست معتزله منع کنند بنابر قبح عقلی

واشعری جائز داشته وگفته قبیح نیست از او تعالی چیزی و ما یوجد من الالم فی المضروب

عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبه کل ذلک مخلوق لله تعالی و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و شکستگی که یافته می شود در آبگینه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا باوست این همه آفریده خداست بنا برانچه گذشت که خالق همه همان ذات واحد است و جمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر است پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب وانکسار از کسر می زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه بخلق او تعالی است لا صنیع للعبد فی تخلیقه نیست کاری بنده را در آفریدن متولد و اولی آنست که مقید به تخلیق نکنند زیرا که هرچه را متولدات می نامند بنده را اصلا دران دخلی و صنیعی نیست نه بطریق تخلیق و نه بطریق اکتساب والمقتول میت باجله و مقتول میت است باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده دران وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل ما کریمۂ اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ۝ است و فرمود وَلَنْ یُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَآءَ اَجَلُهَا و جز آن از آیات پس اجل یکیست و حجت معتزله احادیث وارده است درانکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یبسط فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی وابن ماجة وابن حبان والحاکم فی صحیحیهما و آنکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که موت مقتول بخلق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالی می دانست که اگر زید طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست

ولکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمی شد و
پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدیست بنابر ارتکاب او منهی عنه و
کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل
قاتل ست کسباً اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی و موت
قائم ست بمرده و آفریده اوست بنده را در ان هیچ صنعی نیست نه تخلیقاً و نه کسباً و بنای این امر
بر آنست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ واکثر بر آنند که عدمیست و
معنی خلق موت قدر اوست والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی ست نه چنانکه کعبی زعم کرده
که مقتول را دو اجل ست یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت ست می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی ست که وقت موت اوست بتحلل رطوبت و انطفاء
حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی ست بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق ست زیرا که رزق نام چیزیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد آنرا و این
گاهے حلال باشد و گاهے حرام اطلاق [illegible] مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا
بر آن دال ست و هر کسی استیفای رزق خود می کند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها بدان اشارت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک
که مالک آنرا بخورد و یا آنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال نخواهد بود و لیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه دواب می خورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود
اصلاً رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتبر است
نیست رازق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب ست و هر چه مستند باو تعالی
باشد قبیح نبود و مرتکبش در خور نکوهش و عذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنا بر
سوء مباشرت اوست اسباب را باختیار خود و لا ینقص ان لا یاکل انسان رزقه او

او یا کل غیره رزقه و متصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر وی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب ست که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن دیگری آنرا ممتنع ست و بمعنی ملک ممتنع نیست والله تعالی یضل من یشاء و یهدی من یشاء و او تعالی گمراه می کند هر کسی را که می خواهد و راه می نماید هر کسی را که می خواهد مراد از هدایت درینجا دلالت موصله است نه بیان طریق زیرا که این عامست در حق جمیع عباد و ما هو الاصلح للعبد فلیس ذلك بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوترست برای بنده واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفریدی و نه او را امتنان بر عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضهٔ انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادای واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضراء و لبسط در خصب و رخاء هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی واجب ست و نه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب کرده بجان آفرین که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از انست که بحصر در آید و بنای این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الٰهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در طبائع ایشان ست و هیچ شی بر وی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیرست که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعدهٔ چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللّٰهَ کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و احادیث که دلالت دارند بران و وی در هر دو حالت محمود ست هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم هیچکس را بر وی حقی و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را عقاب کنم و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بر وی لازم نیست اگر فرضاً خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت کلیه است

و واجب نیست بروی لطف جزئی خاص و صلح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هرچه می آفریند
در وی باعتبار خیر حسن و حکمت ست و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه رعایت
حکمت می فرماید در هر خلق و امری آنکه استکمال نفس و صفات خود بچیزی کرده باشد و اورا
حاجتی و غرضی بدان تعلق بود که این ضعف و قبیح منافی الوهیت ست و امارت حدوث و
امکان لاغرض لفعله کار های خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فوائد و
منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق ست و او را بدان احتیاج نه در وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست ولیکن هرچه میخواهد میکند با آنکه این
رعایت و مصلحت نیز بروی غیر لازم و واجب ست لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰهِ سبحانه گفته که حکم او بواجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس هرکه حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت و تقت وی
مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمْ هٰذَا حَلٰلٌ
وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ
لَا یُفْلِحُوْنَ ○ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و
عقاب گردد و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها نیست عقل را حکم در حسن و
قبح چیزها بلکه این حکم خاص باو تعالی ست و برین اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده قبیح آنکه
ازان نهی فرموده پس حسن و قبیح اشیاء راجع بامر و نهی شارع شد عقل را درینجا دخلی نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب ست و این فعل قبیح و موجب عقاب ست پس کسیکه
در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم بدر رفته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نشود مگر در ایمان و توحید نزد بعض مشائخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را باید اندریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال بالعقل واجب می گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغییر عالم و انتظام وی بدان حکم می کند و نزد

معتزلہ حسن و قبح عقلی ست و قوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا حجت فرقہ
اول ست و رسول را دریںجا تاویل بعقل کردن دلیل بے عقلی قائل ست ابن ہمام گفتہ مختار
مذہب اول ست و آنرا ابو حنیفہ رح آمدہ کہ فعل در ذات خود نہ حسن ست و نہ قبیح و حسن و قبح باین
معنے کہ سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعقل نتوان دریافت و الا در معرفت تعلق
مدح و ذم بفعل چنانکہ عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکہ علم و جہل
بعقل سخن نیست و نزد ماتریدیہ حسن و قبح بقضا و حکم و تکلیف او تعالی ست لکن گاہے بعقل بعض وجوہ
مصالح آن ادراک می شود و مناسبتش بثواب و عقاب دریافت می گردد و گاہے جز باخبار
رسل ہیچ معلوم نمی شود وعذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم

اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه الله تعالی ویریده و عذاب گور برای کافران و بعض
مومنان گنہگار و آسائش اہل طاعت در قبر بانچہ خدا می داند و میخواہد حق ست مراد بقبر عالم
برزخ ست کہ واسطہ است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان فاسق دران عالم در
محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُوْنَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ و فرمود اُغْرِقُوْا
فَاُدْخِلُوْا نَارًا و فرمود وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
ای عذاب قبر نہ عذاب آخرت و فرمود يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ و این دربارہ عذاب قبر نازل شدہ و در حدیث عائشہ رضی اللہ عنہا ست
کہ وی پرسید آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق ست عائشہ رض
گوید ندیدم بعدہ آنحضرت را کہ نمازی گزاردہ باشد مگر آنکہ پناہ جست بخدا از عذاب قبر متفق
علیہ و در حدیث دیگر آمدہ القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران رواه الترمذی وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث
عثمان ست فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة والترمذی و قال حدیث غریب و قال صلی الله علیه واله وسلم استنزهوا من البول فان عامة عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه واخرجه الدار قطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث درین معنے و در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی ست اگرچه آحاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اہل علم مولفات مستقله جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی دارد در فارسی برابیات تثبیت سیوطی رح و اورا درین فن دو کتاب مشهورست شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور والبدور السافره فی احوال الآخره و ترجمه این هردو در فارسی مسمی بقصر الآمال فی بیان الحال و المآل از حاجی رفیع الدین خان مرادآبادی رح در مجلدی بوده و خیلی نغز افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رح در رسالهٔ مختصر درین باب ازین هردو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب ست و بقالب طبع هم رسیده و شرح برزخ و جمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب ست و ثانی بهتر از اول و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و روافض انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد ست هیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بآن الم عذاب یا لذت تنعیم دریابد و این مستلزم اعادهٔ روح در تمام بدن بروجهی که مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بر وی دیده شود نیست تا آنکه غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و صلیب در هوا عذاب کرده می شوند اگرچه ما را بدان اطلاع دست بهم ندهد و هرکه تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد و ضغطهٔ قبر هم حق ست تا آنکه مومن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سوال منکر و نکیر و سوال منکر و نکیر از میت در قبر حق ست و این هردو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه کبود چشم که در قبر در آیند و بنده را

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی وتعالی و سـ
سبحانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب
رحمت رود و قبر در حق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته
جواب باصواب نه گفت در محنت و عذاب بود و قبر بر وی گوی از گوهای دوزخ شود آیات و
احادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعادهٔ حیات یا مقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که
قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون
فی القبور قریبا من فتنة الدجال و سؤال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم
و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد و اگر درنده خورده است هم
در شکم او پرسیده شود و انبیا را سؤال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق تشریف
و تعظیم و شاید بعض را از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر بر آنند که اطفال مؤمنین نیز
مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی
الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین
توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب و عقاب هم متوقف شده و حق همین توقف است
زیرا که شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده الله اعلم بما کانوا یعملون
و جن را نیز سؤال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رح در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده
کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سؤال نبود بلکه بی سابقه
سؤال عذابش کنند و منافق را سؤال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و
آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند و آنکه بعلت استسقا
و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سؤال قبر از خصائص
این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان است

تا روز قیامت پاک از ہمہ گناہان برخیزند ثابت کل من ھذہ با الدلائل السمعیۃ این ہمہ
ثابت ست بدلائل سمعیہ از آیات و احادیث زیراکہ این امور ممکنہ است مخبر صادق بدان
خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده بتفصیلی و تفسیرے کہ مؤمن را در اعتقاد آن بدل وتصدیق
بجان ہیچ شک و شبہہ باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین ست و در احادیث آمده کہ در قبر
عاصے ہفتاد کژدم را اژدہا بود کہ اگر یکے از انہا دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این مار و
کژدم صور صفات ذمیمہ و اعمال قبیحہ و تعلقات دنیاست کہ دران عالم باین شکل متمثل شده و ذکر
عدد ہفتاد برای کثرت ست یا بجہت اطلاع شارع بران و در ایمان و اعتقاد با مور آخرت کہ
مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق ست یکی اعتقاد وجود اینہا در خارج اما بچشم سر نتوان دید و
دیدن و نمودن آن بخلق و قدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر کوہی در پیش یکے باشد و
دیده کشاده بود و خدا ایش ننماید ہرگز نتوان دید و اگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد
و ایمان و متابعت سنت رسول انس و جان درینجاست دوم آنکہ دیدن این مار و کژدم
وغیرہ برمثال دیدن در خواب ست کہ نائم از گزیدن آن در نوم متالم می شود و نسبت بوے
موجود و واقع ست اگرچہ در خارج نیست ہر چند مقصود باین جا نیز حاصل ست اما اضعف
ایمان ست واول احکم واسلم والبعث حق وبرانگیختن خدا مرده ہا را از گور زنده گردانیدن خلق
بار دیگر حق ست لقولہ تعالی ثُمَّ اِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَۃِ تُبْعَثُوْنَ وقولہ تعالی قُلْ یُحْیِیْہَا
الَّذِیْ اَنْشَاَھَا اَوَّلَ مَرَّۃٍ وجز آن از نصوص قاطعہ ناطقہ بحشر اجساد و احادیث درین باب
بسیار ست و مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئلہ است و کسیکہ اول از عدم صرف و نابود محض پیدا
کرده و از کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر ست کہ پیدا کند وَھُوَ الَّذِیْ یَبْدَءُ الْخَلْقَ ثُمَّ
یُعِیْدُہٗ وَھُوَ اَھْوَنُ عَلَیْہِ و بحقیقت استخوانی از آدمی زاد کہ منشا خلق او شود باقی دارند و
آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده کہ بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین بر رویند و
حیوانات دیگر ہم از بہایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفتہ شود و بعض گفتہ اند

طفل را از طفل ہم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اہل عالم و ہلاک دنیا باشد قال تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَنْ فِی الْاَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اہل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثنای اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حملهٔ عرش و شهدا و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاہے نفخه را مراد دارند و گاہے زمان ممتد ارادہ کنند که از ابتدای اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بر مردم هر روز می گذرد و ایشان هنوز از ان روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقعت شامکه دام فزع و هول و خوف و دهشت بر مردم و تمامهٔ جانوران را میا بد و همه در خانها و آشیانها بخزند و در کنجها و گوشها درآیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخهٔ اولی ظاهر شود ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار ریک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخهٔ بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمیع اجزای اصلیه و اعادهٔ ارواح بسوی آن حق ست و فلاسفه انکار ش کنند بنا بر امتناع اعادهٔ معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتدبه بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزای اصلیهٔ انسان را فراهم خواهد کرد و روح را دران بدمد و برابر ست که این را اعادهٔ معدوم بعینه نامند یا نه و نتوان گفت که این اعتقاد قول بتناسخ ست زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اہل جنت بی ریش و بی موی تن

باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث
ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و از ینجا گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ
را دران قدم راسخ ست بجهت آنکه تناسخ و تعشی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزاے اصلیه
بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعادهٔ روح در مثل
این بدن موجود نیست بلکه او در حقیقت آن قائل اند خواه تناسخ نامند یا نه و الوزن حق و سنجیدن
و برکشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق ست اگر چه علم او تعالی بهمه محیط ست ولیکن در ضمن
آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگرست که جز وی تعالی کس نداند قال تعالے
وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ وکیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الٰہی ست این قدر در بیان کافیست
تحقیق آنست که این میزان حقیقی ست او دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار
آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پلهٔ وی آسمان و زمین و آنچه در انهاست نهند
گنجد و کفه حسنات جانب یمین عرش مقابل جنت بیاید و کفه سیئات یسار عرش جانب نار
و نزد بعض میزان چیزی ست که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد عقل از ادراک
کیفیتش قاصرست و مراد معنی عدل ست و میزان تمثیل ست برای آن ولیکن این همه تاویل ست
و عمل بر انست که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل از جا نروند و معتزله انکار
وزن می کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن ست لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
علوم او تعالی ست وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
در صحائف خفت و ثقل احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند
که در ان ثمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن ست
اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفه حسنات سبکی
یابد آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه اندازند بران
انجح آید و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خود اعمال باغراض ست پس

در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا
موزون اعمال ست و حق تعالی قادرست بر آنکه اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام
نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن هر دو
قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ باعتبار
تعدد ست که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود بنا بر
کثرت و عظمت اجزا او و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار
شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت
بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفه میزان آخرت بر عکس میزان دنیاست و علامت
ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سندی می خواهد والکتاب حق
وکتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی دران مکتوب و مثبت ست حق ست لقوله تعالی
وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ۝ واین کتابها مؤمنان را بدست راست
دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسپانند
یا از سینه بجانب پشت برآرند برای تمییز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر
قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَ
يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ۝ فَسَوْفَ يَدْعُو
ثُبُورًا ۝ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ۝ وسخن درانست که اعطای کتاب بدین مخصوص بمومن مطیع باشد
یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای وعید
واخراج از نار یا بو اجمه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه
احوال او را بدوی بخوانند و بدین همه اقوال آثار و از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی
درین باب موقوف ست وکتاب وسنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباطات
که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور آخرت مدخلی نیست والحساب حق

مقصود از کتاب حساب ست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات و احادیث
بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت
بعمل آید و هفتاد هزار کس بیحساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و
بت‌پرستان را از بدعات و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز
حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانید و از لوح
حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبرئیل کیست وی گوید اسرافیل ست اسرافیل را حاضر
آرند و همه را لرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند والسؤال
حق و پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده
حق ست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره
فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره
بذنوبه و رأی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها
لك الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس
الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان
عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سؤال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم
را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود
و مردمی را رضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود و بنصف دانگی با وی مخاصمت افتد در بهشت نه‌در آید
تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواجه بر بستر راحت پا دراز کرده می گوید
آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت و علما در گفتگو و
صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و هفوات و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر از آن
عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش ست تمام روز با فسانه خوانی سیر و دودی تصور
مرگ و آخرت و اهوال آن بدل نمی گذرد جای می فرماید لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

وجائی دیگر نگوید لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ پس عجز و حیرت کاری نیست ما را
ایمان هر دو باید آورد حکم او در است والحوض حق و برکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه
وآله وسلم را در حشر حوضے باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی اِنَّا اَعْطَیْنٰکَ الْکَوْثَرَ و در حدیث
آمده مسافت آن حوض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر و بویش از مشک خوشبوتر
و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یک بار از وے آب بخورد دیگر
تشنگی گرد وے نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت
مختلف در احادیث آمده بسبب اختلاف روایت احوال مخاطبان است با اهل یمن فرمود من
صنعا الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد
والترمذی وابن ماجه و اهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتے که معلوم و
متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن و
حاصل معنے بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضے باشد بر قدر مرتبہ وی عن سمرة
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون
ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو کوثر است و ساقی
آب کوثر علی مرتضے باشد هر که مرد سیراب محبت و تشنه لقای او نیست ممکن که از آن حوض آب
خورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطره از آب کوثرش ندهم
والصراط حق پل که بر پشت دوزخ بهند حق است و این پل از موے باریکتر و از تیغ تیزتر
باشد و تمامی خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل جنت از وی گذشته در بهشت درآیند بعضے
همچو برق جهنده و بعضے مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و در خیان را قدم بلغزد و در دوزخ بیفتند و کریمہ اِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا
کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار است عام است

مو جمیع خلائق را تا آنکه انبیا و رسل نیز دران شامل اند اما اہل ایمان و پیغمبران رحسیس آن ہم مرتبہ با ستثنای کریمۂ لا یسمعون حسیسہا وھم عنہا مبعدون و ابن عباس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از عموم این آیہ مخصوص ست ہمہ از نظر وی بگذرند و وے استاده باشد و الحق چنین سزد زیرا که اگر وے از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد و در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مؤمن ان نورك اطفأ لہبی پس آنحضرت که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مؤمنان باشد آتش در برابر وی کجا استد نوری که در ناصیۂ آدم بود سپس در ناصیۂ خلیل تا آنکه بناصیۂ عبد اللہ رسید چہ کارہا کرد اینجا که خود بی واسطہ جلوہ گر باشد چہ کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یخلص المؤمنون من النار فیحبسون علی قنطرۃ بین الجنۃ و النار فیقتص لبعضہم من بعض مظالم کانت بینہم فی الدنیا حتی اذا ھذبوا و نقوا اذن لہم فی دخول الجنۃ رواہ البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیارست در کتب صحاح و سنن یافتہ میشود و معتزلہ انکار میکنند از ان رو که میگویند عبور ہمچو صراط ممکن نیست و اگر ممکن ہم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادرست که عبور را بر ان ممکن کند و بر مسلمانان سہل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق ست و الجنۃ و النار حق و بہشت و دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق ست و آیات و احادیث وارده در اثبات این ہر دو بحد کثرت و شہرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال ست گویند جنت در آسمان اول یا چہارم یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن ست و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جمائی در ہر دو توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الٰہی ساختہ در شرح مقاصد گفتہ نصی صریح در تعیین مکان ہر دو نیافتہ لیکن اکثر بر آنند که بہشت زیر عرش ست و دوزخ زیر زمین ہفتمین انتہی و مؤید اوست قولہ تعالی و لقد راٰہ نزلۃ اخری عند سدرۃ المنتہی عندھا جنۃ المأوی و سدره بالای آسمان ست چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر

مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ
اصفهان ونیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرکب البحر
الا غاز او حاج او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف
باشد وجای او همانجاست که خدا خواسته است وهمی داند ما را خود احاطه بخلق وعوالم او تعالی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وجنة عرضها کعرض السماء والارض پس وجود آن
در مکان معین از زمین وآسمان صورت ندارد بلکه وجود آن در عالم عناصر محال بود وبودن در
عالم افلاک وجز آن مستلزم خرق والتیام است واین باطل باشد ودر جوابش گفته اند که چون
بیکدیگر پیچیده وچسپیده فرض کنند این مقدار عرض باشد وبرین قول اثارة از علم هیئت وجواب
آن جواز خرق والتیام سماء وارض بنص کتاب وسنت است وخدا بر هر چیز قدرت دارد وآسان تفاسیر
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین وآسمان چیزی نبود تمثیل وتصویر وسعت جنت بدان
فرمود واصل مراد بیان توسیع است نه تحدید وآنچه حمل آیه بر ظاهر است وخدا بر همه قادر وحقیقت
وسعت آن را جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا وده مقدار آن باشد واعراف
بمعنی مکانیکه درمیان بهشت ودوزخ بود یعنی نه در زفاست ورحمت بهشت ونه در خساست
ومحنت دوزخ بنقل صحیح ونص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین واهل زمان فترت وحی مخلوق شده بلکی گفته نمی دانم که قول باعراف در حدیثی ورود
یافته باشد یا هیچ یکی از علما بدان رفته انتهی وآنکه در کتاب عزیز آمده وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم مراد بدان بلند یهای حجاب وستور لیست که میان بهشت
ودوزخ بوده است ایجا مردان باشند مثل انبیا وشهداء وخیار مومنین وعلما یا ملائکه بصورت
مردان که اهل بهشت ودوزخ را بسیما وعلامت هر یک بشناسند وخطاب کنند وهما
مخلوقتان موجودتان الآن وبهشت ودوزخ موجود ند در نیولا ومخلوق شده اند
نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم وحوا واسکان ایشان

در بہشت بران دلیل ست و آیات ظاہرہ در اعداد آن ہر دو مثل اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ وَاُعِدَّتْ
لِلْکَافِرِیْنَ مؤید و مصحح اوست و ہیچ ضرورت بسوی عدول از ظاہر نیست و معارضہ بمثل
قولہ تعالی تِلْکَ الدَّارُ الْاٰخِرَۃُ نَجْعَلُھَا لِلَّذِیْنَ لَا یُرِیْدُوْنَ عُلُوًّا فِی الْاَرْضِ وَلَا
فَسَادًا صحیح نیست زیراکہ محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم کہ مراد استقبال ست پس قصہ
آدم و حوا سالم از معارضہ است اگر ثابت شود کہ جنت آدم ہمان جنت موعود بود چہ نزد جمعے
در جنت آدم وجوہ اختلاف ست گویند آن جنت برروی زمین و رجای بلند بود نہ بر آسمان حافظ
ابن القیم رح در حادی الارواح ادلہ فریقین فراہم کردہ و دران بحث نمودہ بر وجہی کہ در کتاب
دیگر نتوان یافت اما بترجیح مذہبی نپرداختہ معتزلہ گفتہ اند اگر در نیولا موجود باشد باید کہ ہلاک
اکل شدہ رود انبود لقولہ تعالی اُکُلُھَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل ست لقولہ تعالی کُلُّ شَیْءٍ
ھَالِکٌ اِلَّا وَجْھَہٗ پس ملزوم نیز ہمچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست کہ چون چیزے
فانی شود دوم بدل آن موجود گردد و این منافی ہلاک یک لحظہ نباشد با آنکہ ہلاک مستلزم فنا نیست
بلکہ خروج از انتفاع باوست و اگر فرض کنیم کہ ہلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد کہ ہر ممکن
و حد ذات خود ہالک ست بمعنی آنکہ وجود امکانی نظر بوجود واجبی بمنزلہ عدم ست و تمام صحابہ و
تابعین و تبع تابعین و اہل سنت و حدیث و جمیع فقہای اسلام و اہل تصوف و زہد برہمین اعتقاد
گذشتہ اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل از اولہم الی آخرہم دلالت دارند بر آنکہ موجود الآن ست
و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شبہ قدریہ و معتزلہ را دادہ و باثبات
وجود آن الآن پرداختہ و کاتب حروف تلخیص این کتاب کہ در بیان جنت و اہل و لیست کردہ
و نامش مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نہادہ در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وے
در اسلام تالیف نیافتہ فلیرجع الیہ و بالبیان و لا یفنی اہلہما بہشت و دوزخ و بہشتیان و
دوزخیان ہم باقی باشند و فنا پذیر نشوند یکبار کہ مردہ اند و زندہ گردیدند دیگر تا ابد حیات و
بقا است و عدم مستمر طاری نشود زیراکہ در حق فریقین خَالِدِیْنَ فِیْھَا اَبَدًا وارد ست انجا موت را

موت ست وخلقتکم للابد این باشد وهلاک لحظه اگر تحقیقا لقوله تعالی کل شیء هالک الا
وجهه فرض کنند منافی بقا باین معنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست زیرا که [illegible]
فانی شوند واین قول مخالف کتاب وسنت واجماع ست ودر بطلان شبهه نیست تا بحجت چه رسد [illegible]
محرر سطور را درین باب افتائی هست که بتفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد والکبیرة لا تخرج
العبد المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمی کند [illegible]
بر کاری مومن را کافر نگرداند بلکه فاسق وعاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان است
هنوز باقیست واطلاق اسم مومن وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق وارد شده در
کتاب وسنت بسیار آمده وصحابه بر جنائز فاسقان وگناهگاران نماز می کردند ودر مقابر
اهل اسلام دفن می نمودند وایشان را دعا واستغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از
اسلام نیند بخلاف معتزله که می گویند مرتکب کبیره نه مومن ست ونه کافر واین منزلی میان منزلتین
بنا بر آنکه اعمال نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان ست واین اول مسئله ایست که [illegible]
مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده وایشان نیز اول فرقه اند که [illegible]
مسلمانی انداختند وبراه متابعت عقل وهوس رفتند وظواهر نصوص را تاویل کردند [illegible]
باطل ورای سخیف ست نعوذ بالله منه وگناه دو قسم ست کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد وبرخصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله وقتل نفس [illegible] وقذف
محصنه وزنا وفرار از زحف وسحر واکل مال یتیم وعقوق والدین والحاد در حرم واکل ربا [illegible]
وشرب خمر وهر معصیت که بران اصرار کنند کبیره است وانچه بی استغفار کنند صغیره [illegible]
مکی شافعی را درین باب کتابیست مبسوط مسمی به الزواجر عن اقتراف الکبائر که [illegible]
اما درخور تلخیص وتنقیح ست ودروی جمیع کبائر را فراهم نموده وصغیره آنکه بران وعیدی [illegible]
نشده وبیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است وکار دباز صغیره چندان صعوبت ندارد وگفته اند
این هر دو اسامی اضافیه اند بذاته معلوم نیند بنسبت بما فوق صغیره است وبنسبت بمادون کبیره

و کبیرهٔ مطلق کفرست که ہیچ گناہے بالاتر و بزرگتر ازان نیست و مراد درینجا بکبیرہ غیر کفرست و
مرتکب کبیرہ ہرچند بنقصان درین وضعف ایمان موصوف ست ولیکن باوجود آن مومن ست
واز دائرۂ اسلام خارج نہ وکلا ندخله فی الکفر و کبیرہ اورا در کفر نمی در آرد و خوارج مرتکب
کبیرہ بلکہ صغیرہ رانیز کافر گویند۔ وزعم کنند کہ میان ایمان و کفر ہیچ واسطہ نیست و دلیل ما
آیات و احادیث ناطقہ باطلاق مومن بر عاصی ست کقوله تعالی یَآ اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلٰی وقوله تعالی یَآ اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْآ اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً
نَّصُوْحًا وقوله تعالی وَاِنْ طَآئِفَتٰنِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا وآیات درین باب بسیارست
والله تعالی لایغفر ان یشرك به وخدا نمی بخشد این را کہ شرک کردہ شود باوی بنص کتاب
عزیز و اجماع مسلمین و مراد بشرک کفرست مطلقا پس مظہر ایمان بدون تصدیق جنان منافق ست
وکفر کنندہ بعد ایمان مرتد و قائل بدو خدا مشرک و متدین بدینے از ادیان کتابی ست مثل
یہودی و نصرانی و قائل بقدم دہر دستند حوادث بسوی او دہریست و آنکہ اثبات باریتعالے
نیکند و صفات اورا کہ در کتاب و سنت وارد شدہ بر ظاہرش جاری نمی سازد و تاویلش بعقل خود
می نماید معطل و جہمی ست و ہر کہ صفات اورا مانا بصفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب
بر شاہد می کند ممثل و مشبہ و مجسم ست و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطولہ جمع
شدہ از انجملہ کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیہ رح و کتاب
تجرید التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدہلوی رحمہم اللہ تعالی و ترجمہ
آن در اردو کہ ہم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عامۂ خلق ست
در تصحیح عقاید و تہذیب اعمال بدان تمسک باید کرد و باللہ التوفیق و یغفر ما دون ذلك لمن
یشاء من الصغائر و الکبائر وی بخشد چیزے را کہ جز او ست ہر کرا می خواہد از صغیرہ و کبیرہ یعنے
ورای شرک باقی گناہ در مشیت اوست باتوبہ و بی توبہ ہر کرا خواہد بخشد و ہر کرا خواہد بگیرد یفعل
اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی دارد و معتزلہ درینجا نیز خلاف کردہ اند و میگویند مغفرت مخصوص بصغائرست

یا بکبائر مقرون بتوبہ بود دلیل ایشان آیات و احادیث وارد ہ در وعید عاصیان ست کقوله تعالیٰ وَمَن يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا و قوله تعالیٰ وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا و قوله تعالیٰ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ و امثال آن و جواب آنست کہ این آیات و غیرہ بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نہ بر وجوب و نصوصی کہ در عفو آمدہ بسیارست پس مذنب مغفور مخصص باشد از عمومات وعید و قد قال تعالیٰ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ و قال تعالیٰ إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و قال تعالیٰ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ و در حدیث آمدہ سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها لك الیوم متفق علیہ و فرمود حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا و فرمود ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله علی النار و نزد بعض خلف در وعید کرم ست چہ عادت کریمان آنست کہ اگر وعدۂ انعام و احسان کنند البتہ وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا و اگر بقهر و عذاب بترسانند بوجود نیارند پس از وی تعالیٰ این خلف جائز باشد تفتازانی گفتہ محققان برخلاف اند و در هیچ یکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف کہ در خلف تبدیل قول ست و حق تعالیٰ فرمود مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ و جوابش آنست کہ بقرینۂ اقتضاے کرم در اخبار وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچہ صراحت بآن نکردہ و خبر وعد حتم مقتضی باشد و در آیات و احادیث کہ در انجا تصریح بمشیت واقع شدہ نیز قرینۂ آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب ست نہ وقوع بالفعل یا مراد انشای وعید ست نہ حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و ملا علی قاری را درین مسئلہ رسالۂ استقلالست مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام از انجا باید جست و بالجملہ مردم بحکم کریمہ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنكُمْ كَافِرٌ وَمِنكُم مُّؤْمِنٌ دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم ست مطیع و عاصی کما قال تعالیٰ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا

تا انجو عینا و عاصی نیز دو قسم ست تائب و غیر تائب لیکن کافر مخلد در نار ست اجماعا و مطیع و تائب مخلد
در جنت اتفاقا و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و
به دوزخ فرستد یا از وی بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت و
بی سابقه عقاب به بهشتش فرستد یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء و احادیث در
باب عفو و مغفرت گناهکاران بسیار ست و این همه بحکم اوست عقل را درینجا دخلی نیست
که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را نگیرد و یجوز العقاب علی الصغیرة و جائز ست
عقاب بر صغیره و بنا بر ست که مرتکب وی اگر از کبیره مجتنب باشد یا نه بنا بر دخول آن زیر قوله تعالی
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصاها و احصا برای سوال و مجازات و غیرها ست و آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر او کبائر را اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست
نه باین معنی که عقلا ممتنع ست بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنا بر قیام ادله سمعیه بر
عدم وقوع آن لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم
و جواب آنست که کبیره مطلق کفر ست زیرا که کامل همونست و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه
در حکم همه یک ملت ست یا نظر بسوی افراد و قائم بافراد مخاطبین ست بنا بر قاعده ممهده که مقابله
جمع بجمع مقتضی انقسام آحاد بآحاد باشد والعفو عن الکبیرة و جائز ست عفو از کبیره و آمده
این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه بر گناه می آید چنانکه
اطلاق لفظ مغفرت آمده و تا تعلق گیرد بوی قول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال
کفر و قیدیست که نباشد این کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفر ست زیرا که دران تکذیب منافی
تصدیق ست و باین ماوّل اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان
والشفاعة ثابتة للرسل والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار
و شفاعت پیغامبران و نیکان در حق اهل کبیره و گناهکاران امت مرحومه ثابت ست باحادیث

مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی ضمیمت ست و در اصطلاح سعی در دفع عقوبت و طلب
تجاوز از گناه و شفاعت از آن نامند که حاجت و قرب و بشفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت
کنند و این مبنی ست بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد
و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی ست
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و قوله تعالی فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود والترمذی و ابن حبان والحاکم
عن انس والترمذی و ابن ماجة والحاکم عن جابر و این حدیث مشهورست بلکه
احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المبنی و متواتر المعنی ست و احتجاج معتزله بمثل
قوله تعالی ست وَاتَّقُوا يَوْمًا لَّا تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
و قوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در
اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب ست جمعا بین الادله و اول کسیکه
فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ست چنانکه در صحیح آمده انا اول
شافع و اول مشفع و حدیث طویل بوقف و رفتن مردم که اول نزد آدم پستر نزد نوح پس نزد
ابراهیم بعده نزد موسی و از آنجا نزد عیسی روند مشهورست و تمامه این رسل اولوالعزم آنروز
خجل از زلات خود باشند و هیچ کس از وحشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید
رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت صلعم بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت و
جلال در آید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا
بایستد و بسجده رود و حکم شود که سر از سجده بردار و هر چه خواهی بخواه داده شوی پس سر از سجده بردارد و
بحمد و ثنائی که در آن وقت بیاموزند پرداخته جمعی از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود و جمعی دیگر را
شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناه ان جمله عاصیان عفو کنانند هیچ کس نماند

الا کسیکه قرآن بخواند نار بروی حلم کرده یعنی کافران و منکران این ماحصل مضمون حدیثی است
که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت و جاه
بوده است روز روز اوست و جاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا ۵
گر ز فتم طریق سنت تو ٭ هستم از عاصیان امت تو ٭ غرض که مقام مقام اوست و سخن
سخن او مهمان اوست و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من و هیچ آرزو در دل تو نشکند گویند
کریمهٔ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت است
و قوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ بقاعدهٔ علم نحو مِنْ افادهٔ بعض میکند
غرضکه با ما کار بفضل ست و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب غفور چون مهمان عزیز است
طفیلی نیز عزیز خواهد بود انشاء الله تعالی بالجمله توانست او باش و از ان او شو و خود را بوی سپار
و جادهٔ اتباع سنت او بسپر همه آسان ست مشکل تا آنجا ست که این نسبت و این اتباع
درست نشده است عملاً و اعتقاداً بعد ازان اگر خدا خواهد هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در
جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم باتباع سنن وی ظاهراً و باطناً پر کاهی نیرزد غم ایمان
و ترک توفیق عمل بسنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکه شفاعت را مواطن متعدد ست
اول در موقف عرصات برای خفت شدت و هیبت و دهشت و ازدحام آن مقام بود دوم
برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم در عفو از مقتضای توقیع عذاب و اجرای
حکم عقاب چهارم در اخراج از ان بعد در کات ناپنجم در رفع درجات و نیل مثوبات و از ینجا
هر گنهگار زار و درمانده بیکاره را امیدواری شفاعت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم قوی ست
۵ نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو ٭ که مستحق کرامت گناهگارانند ٭ و شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عام بود مر جمیع امت بلکه تمام امم و جمیع خلائق را و خاص برای
اهل مدینه و مکثرین صلوة بر وی صلی الله علیه و آله و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثار

صلوٰۃ وسلام بروی علیہ الصلوٰۃ والسلام ومؤثر ترین عبادات درین باب ہمین کثرت صلوٰۃ
برحضرت سید کائنات ست روز وشب ظاہر وباطن ولیکن باید کہ بصیغہای ماثور کند سیما
درودی کہ در نماز خواندہ می شود کہ اصح صیغ ست اگرچہ عبارات درود علماء ومشائخ ہم جائز
باشد بشرطیکہ بمضمون ومبالغہ نامرضی وغیر ماثور محتوی نبود وصلوٰۃ تعلیم کردۂ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والفاظ نبویہ برکت وقربت دیگر دارد اللّٰہم صل وسلم علیہ واین
ہمہ شفاعت باذن خواہد بود قیام بمقام محمود وسجدہ بردن استیذانست مجملاً بعدہ اذن خاص
در نوع خاص ومقدار خاص ہم باشد واحادیث درین باب آمدہ واین شفاعت انبیاء وملائکہ
وصلحاء وشہداء وعلماء وحفاظ واولیا وفقرا واطفال مومنین صابرین بربلا ودیگر اہل اللہ را
بحسب تفاوت جاہ ومنزلت نزد خدا خواہد بود وہر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ
برآرد وہر کہ در دل او برابر ذرہ از ایمان باشد در نار مخلد نماند وآنجا کہ نفی شفاعت واقع
شدہ مراد بدان شفاعت بغیر اذن ورضاے او تعالیٰ ست واین کہ مردم برگورہای انبیاء
صلحا آیند ووسیلہ سازند وشفاعت خواہند ہیچ نیست چرا کہ این شفیعان قدرت ندارند کہ
بے اذن او شفاعت کنند وچون وی خواہد خواست کہ در حق کسے کرمتے فرماید بآنہا خواہد گفت
کہ شفاعت بکنید بعد از ان او شفاعت خواہد کرد پس اگر اینہا سالہا بر گور آیند وشفاعت
خواہند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالیٰ مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَہٗٓ اِلَّا بِاِذْنِہٖ وقول
وی سبحانہ مَا لَکُمْ مِّنْ دُوْنِہٖ مِنْ وَّلِیٍّ وَّلَا شَفِیْعٍ وجز آن از آیات بران دلالت دارد
پس از وی سبحانہ کہ قریب تر از ہر قریب ست چرا طلب عفو نکنند ورحمت وشفاعت نخواہند
وآمرزش نجویند وطلب شفیعی برای خود ننمایند کہ باذن او سر انجام کار کند این حرف اگرچہ بر
گور پرستان گرانی خواہد کرد لیکن حق احق باتباع ست واہل الکبائر من المؤمنین لا
یخلدون فی النار وان ماتوا من غیر توبۃ وگناہگاران ومرتکبان کبیرہ از مومنان
ہمیشہ در نار نباشند اگرچہ بلی توبہ ازین عالم رفتہ باشند چہ کار خدا خوا ایشان را در

دوزخ رود باز در بهشت درآید و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و ایمان
عمل خیرست ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار رسیند پس در دوزخ درآیند زیرا که این باجماع
باطل ست پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و لقوله تعالی وعد الله المؤمنین
والمؤمنات جنات و قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا و جز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت
و گذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمی رود و نیز خلود در نار اعظم
عقوبات ست و لهذا آن را جزای کفر که اعظم جنایات ست مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم
بآن جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و مذهب معتزله آنست که هر که
بدوزخ رفت جاودان در آن بماند زیرا که وی یا کافرست یا صاحب کبیره که بلا توبه بمرد و معصوم
و تائب و صاحب صغیره که مجتنب از کبائرست اهل نار نیند و کافر مخلد ست در نار باجماع و
همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلاف کتاب و سنت ست و مکث عصاة در نار متفاوت
باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی هفت هزار سال
و بعض احقاب باشند نسأل الله الجنة و نعوذ به من النار **والایمان هو التصدیق**
بما جاء به من عند الله تعالی و ایمان راست گو اعتقاد کردن ست رسول خدا را در هر چیزی
که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن ست بدل و این قدر کافی ست در خروج
از عهدهٔ ایمان و درجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق بوجود
صانع و صفات او بحسب لغت مومن ست نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید و منکر رسالت ست
و باین اشارت ست در قول وی تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
والاقرار به و اقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن ست سقوطش اصلا محتمل نیست و
اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی ست در دل و ذهولی که
هست از حصول وست و آنکه گفت ایمان نام تصدیق با اقرارست مذهب بعض علماست

مثل شمس الائمه وفخر الاسلام وغیرهما از محققین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل است و اقرار
شرط اجرای احکام در دنیاست زیراکه تصدیق کار باطن ست در کار ظاهر برای آن علامتی باید
پس مصدق بقلب غیر مقر بزبان مومن ست نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد و مقر
بلسان غیر مصدق بجنان منافق ست و این مختار ابو منصور ماتریدیست تفتازانی گوید نصوص
مساعد اوست قال تعالیٰ اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ وقال تعالیٰ وَقَلْبُهٗ
مُطْمَئِنٌّۢ بِالْاِیْمَانِ وقال وَلَمَّا یَدْخُلِ الْاِیْمَانُ فِیْ قُلُوْبِكُمْ و آنحضرت فرمود اللهم ثبت
قلبی علیٰ دینك اخرجه احمد بسند حسن من حدیث ام سلمة و اسامه را فرمود
هلا شققت عن قلبه انتهی اخرجه الشیخان من حدیث اسامة و نزد اهل حدیث
ایمان عبارت از تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان ست و بتحقیق اختلافی درمیان نیست
زیراکه ایمان کامل همین ست که ایشان می گویند و ایمان بے عمل ناقص ست و آیات و احادیث
کثیره ناطق ست بتائید ایشان و میل قاضی ثناء الله در ما لابد منه نیز بهمین جانب ست و هو الحق
والصواب و لیکن ماتن اشارت بضعف این قول می کند و می گوید فاما الاعمال فهی تتزاید
والایمان لا یزید ولا ینقص و لیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون می شوند در نفس
خود و ایمان نه زیاده می شود نه کم و درینجا دو مقام ست اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان
زیراکه حقیقت ایمان همان تصدیق ست و بس و در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمده
کقوله تعالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عطف مقتضی مغایرة و عدم دخول معطوف
در معطوف علیه ست و نیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیده کما فی قوله وَمَنْ یَّعْمَلْ مِنَ
الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰی وَهُوَ مُؤْمِنٌ و معلوم ست که مشروط در شرط داخل نمی شود
زیراکه اشتراط شی لنفسه ممنوع ست و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالیٰ
وَاِنْ طَآئِفَتٰنِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا بآنکه تحقق شے بدون رکن او نمی شود و لیکن این همه
وجوه حجت بر کسی ست که طاعات را کنی از حقیقت ایمان می گرداند بر وجهی که تارک آن مومن

نباشد چنانکہ رای معتزلہ است نہ مرکسیکہ رکن ایمان کامل می گوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکہ مذہب شافعی ست دوم آنکہ حقیقت ایمان بیش وکم نمی شود وآیات دالہ بر زیادت ایمان نزد حنفیہ وغیر ایشان محمول ست بر آنکہ صحابہ ایمان می آوردند فی الجملہ پس فرض بعد فرض می آمد و بہر فرض خاص ایمان می آوردند پس لامحالہ آن ایمان زیادہ شد بزیادت مومن بہ واین تاویل مخالف ظاہر کتاب وسنت ست پس حق زیادت ونقصان اوست چنانکہ قرآن وحدیث بدان ناطق ست وبعض محققین گفتہ اند کہ عدم زیادت ونقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکہ این حقیقت ہم متفاوت ست در قوت وضعف زیرا کہ یقین حاصل ست بآنکہ تصدیق آحاد است ہیچو تصدیق نبے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست ولہذا ابراہیم علیہ السلام فرمود وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ ونزد اہل تحقیق این نزاع لفظیست کما قال علی القاری والیہ مال الشاہ ولی اللہ المحدث الدہلوی والایمان والاسلام واحد وایمان واسلام یکی ست ومویداوست قول تعالی فَاَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيْهَا مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَمَا وَجَدْنَا فِيْهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِيْنَ o لیکن غالب در مفہوم ایمان تصدیق قلبی وحال باطن ست ودر اسلام خضوع وانقیاد ظاہر چنانچہ کریمہ قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰكِنْ قُوْلُوْٓا اَسْلَمْنَا ناظر بران ست مقصود اینجا آنست کہ ہر کہ مومن ست مسلم ست وہر کہ مسلم ست مومن ست مغایرتی درمیان نیست وہمین ست مراد باتحاد ہر دو وآنکہ در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ آمدہ الاسلام ان تشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ وتقیم الصلوۃ وتؤتی الزکوۃ وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیہ سبیلا واین ناظر بدانست کہ اسلام نام اعمال است نہ تصدیق پس بجوابش گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ثمرات اسلام وعلامات او این امور ست چنانکہ در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کردہ است بشہادت کلمہ طیبہ واقامت نماز وایتای زکوۃ وصیام رمضان وادای خمس از مغنم اخرجہ الشیخان من حدیث

ابن عباس فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله ست و ادنی دور کردن

اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرۃ و اذا وجد من العبد التصدیق والاقرار

صح له ان یقول انا مؤمن حقا هر گاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را

اینکه بگوید من مومنم راست و درست بنا بر تحقیق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول

انا مؤمن ان شاء الله تعالی و نمیرسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی

قول شافعیه پس اگر معنے تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چه ریب و تردد منافی

جزم و یقین ست که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام

عاقبة الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی که اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا بدان مشیرست بگوید روا باشد

و لهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند و این نزاع هم لفظیست و مآل واحدست و

حال متحد و طول بحث دران در فضول کلام داخل چه اگر مراد با ایمان مجرد حصول معنی ایمان ست پس حاصل

فی الحال ست و اگر مراد چیزیست که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در مشیت او تعالی ست حصولش

فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و هر که بمشیت سپرده اراده ثانی نموده و

ایمان الباس غیر مقبول و ایمان باس مقبول نیست باس در اصل بمعنے شدت و عذاب آید و مراد

اینجا سکرات موت و معاینه احوال آخرت ست که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد

در حدیث آمده هر کی وقت مردن خود جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس

چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وے معتبر نباشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب

نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند

و در حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغرة کنایت از حالت موت و

شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم ست قال تعالے فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا

رَاَوْا بَاْسَنَا و جای دیگر فرمود وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ حَتّٰٓی اِذَا

حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ تُبْتُ الْاٰنَ و استدلال باین آیه صحیح تر و صریح تر می نماید

باحتمال آنکہ مراد برویت باس درآیۂ اولی مشاہدۂ علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد
چنانچہ بعض مفسرین آیہ را بان تفسیر کردہ اند و ازینجا ظاہر می شود کہ توبہ در حالت باس ہم مقبول
نیست مانند ایمان و مذہب اکثر اشاعرہ و ماتریدیہ و فقہا ہمین ست و نزد بعض اہل علم توبہ
مقبول و ایمان مردود ست پس ایمان فرعون کہ در وقت ادراک غرق آورد ہم مقبول
نباشد و ہمین ست مختار علما و مجتہدین و مشائخ دین و شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان در نفی
ایمان فرعون و رد قائل ایمان او طول بحث کردہ و ترجمۂ کلام ابن حجر از کتاب زواجر نمودہ
ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چہ جای سخن در عدم ایمان
اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد وسعید گاہی شقی می شود باین طریق کہ بعد
ایمان مرتد می گردد و شقی گاہے سعید می شود باین نہج کہ بعد کفر ایمان آرد والتغیر یکون
علی السعادۃ والشقاوۃ دون الاسعاد والاشقاء وھما من صفات اللہ و
تغیر بر سعادت و شقاوت می باشد زیراکہ این ہر دو از صفات عباد اند نہ بر اسعاد و اشقاء کہ
این ہر دو از صفات خدا اند چہ اسعاد تکوین سعادت و اشقاء تکوین شقاوت ست ولا
تغیر علی اللہ ولا علی صفاتہ و نیست تغیر و تبدل بر خدا و نہ بر صفات او زیراکہ قدیم محل
حوادث نباشد وفی ارسال الرسل حکمۃ و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و
عاقبت حمیدہ است قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت
مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت
انبیا بخلق رسیدہ و درینجا اشارت ست بآنکہ ارسال واجب ست نہ بمعنی وجوب بر خدا بلکہ
بآن معنی کہ قضیۂ حکمت مقتضی اوست بنا بر آنچہ در وی از حکم و مصالح ست و نیست ممتنع چنانکہ
براہمہ گویند و نہ این ممکن ست کہ ہر دو طرف او مستوی باشد چنانکہ مذہب متکلمین ست و این
در حقیقت نہ وجوب ست بلکہ اجرای سنت و عادت ست کہ بفضل عمیم خود می کند چون عامۂ خلق را
استعداد و قابلیت استفاضہ از جناب اقدس بواسطۂ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضے

ازآدمیان را هرگز بی‌علم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن
باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند و این حکمت
محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * وقال ارسل الله
تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین ومنذرین یعنی فرستاد او تعالی پیغمبران را از
آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنس شان بشارت دهندگان برای اهل ایمان و طاعت
بجنت و ثواب و منذرین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل
را باین امور راهی نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا
والدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از
علم و عمل و او تعالی بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را
محل بدکاران و معرفت کارهائیکه به بهشت رسانند و از دوزخ بازدارد از آن امور است که عقل
بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا بعضی را
از ممکنات که عقل را راهی بسوی جزم بیکی از دو جانبش نیست و بعضی را واجبات و
بعضی را ممتنعات که عقل را ظاهر نمی شود مگر بعد از نظر دائم و بحث کامل بروجهی که اگر بدان اشتغال
ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را
بخلق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ○ وایدهم بالمعجزات الناقضات
للعادات و تائید کرد ایشان را بمعجزهای شکننده عادتها زیرا که هر دعوی را برهانی باید و انبیا
که دعوی رسالت و سفارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت
باشد که بر دست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و غیر او از آوردن مثل آن عاجز بود
شود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت جز خدا از بنده ممکن نیست و دلالت معجزه
بصدق نبی یقینی است و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل می گردد و نفس

در تصدیق بیطاقت و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او باشد چه معجزه از عالم قهر و قدرت ست و غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرهے چند ست در رشتهٔ خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بدان دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه و فلسفیات عیان ست و هرکه بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقه شقاوت ازلی نیست و اول الانبیاء آدم و آخرهم محمد صلی الله علیه وسلم و اول پیغمبران آدم ست و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد بعد او ادریس پسر نوح پسر هود بن عبدالله پسر صالح بن عبید پسر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانهٔ ابراهیم و ابن عم او بود بعده شعیب پسر موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داود بعده پسرش سلیمان پسر زکریا پس فرزندش یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفهٔ او شد پس پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب ست که دلالت می کند بر آنکه وی امر و نهی کرد و معلوم ست که در زمانهٔ وی نبی دیگر نبود پس این امر و نهی بوحی باشد لاغیره و همچنین سنت و اجماع بران دال ست و انکار نبوتش چنانکه از بعض منقولست کفر ست و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بادعای رسالت و اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی بظاهر ساختن کلام خدا و تحدی نمودن بدان اهل بلاغت را و عاجز شدن ایشان از معارضهٔ او با قصر سوره باوجود کمال بلاغت و تهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه بسیوف افتادند و باوجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا بمانندش چه رسد بلکه قدرت نگرفتهٔ همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان زد عام و خاص و خرد و بزرگ ایشان ست هیچ یکی را طاقت ... نه که کلمهٔ چند برهم تواند بست و سخنی مثل قرآن

تالیف تواند نمود و این دلالت می کند برانکه این کلام از نزد او تعالی ست و بدان راستگوی پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقهٔ عادت یعنی ظهور معجزات از وی صلی الله علیه وآله وسلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش آحاد باشد و اہل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کرده اند یکے باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه و احکام حکمیهٔ او و اقدامش در جائیکه دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در جمیع احوال وثبات وی بر حال خودش نزد حوادث و اهوال بر وجهی که اعدای او با آن ہمه شدت عداوت و حرص بر طعن مطعنے در وی نیافتند و راہے بسوی قدح ندیدند و این ہمه احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم ست بامتناع اجتماع این ہمه امور در غیر انبیا و چگونه می تواند شد که او تعالی این ہمه کمالات را در کسی جمع کند که مفترے باشد بر وی و تا بست و سه سال او را مهلت دہد و دین او را بر سائر ادیان ظاہر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعاے این چنین امر عظیم کرده درمیان قومی که ایشان را نه کتاب بود و نه حکمت نزدی براے ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر ہمه دینہا غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود و نبوت و رسالت را ہیچ معنے دیگر جز این نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن و بسوی تمامه خلق از جن و انس و غیرہا مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیاء ست قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيّٖنَ وعن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ارسلت الى الخلق كافة وختم بي النبيون رواه مسلم و لفظ خلق بعموم خود شامل تمامهٔ اجزاے عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر مکونات ست پس وی مبعوث باشد بسوی ہمه سلام احجار و سجدهٔ اشجار و شهادت حیوانات برسالت

وی چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر بر می زند و در
از بواقی اقسام جزا ایمان و طاعت بنی آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نیز بهمین ست و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقصود
اکمال نعمت دین اسلام و تتمیم مکارم اخلاق بود بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجود اهل علم و خلفاے او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف امت اند کفایت بود و قد روی بیان عددهم فی بعض الاحادیث
و مروی ست بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده که وی
پرسید آنحضرت صلعم را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سه صد و سیزده اول رسل آدم ست و آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتے دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی
گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد فی التسمیة و بهتر
آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُم مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و لا یؤمن
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو
فیهم او برآرد از زمرهٔ ایشان کسے را که در پیغمبران ست اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و نبودن در حادثه عام البلوی و متروک المحاجه جز ظن
افاده نمیکند و در باب اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال ست
بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و بلحاظ عدد نباید داشت این قدر ایمان مجمل کافی و بسند ست

وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی وهمه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام
وشرائع ومکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین ست پس پیغمبران
هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ اشارت بدانست صادقین
ناصحین معصومین غیر معزولین راستگو خیرخواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ
رسالت اند تا فائدهٔ بعثت و نبوت باطل نگردد عصمت ایشان از دروغ در آنچه متعلق بامر
شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنی عمداً و سهواً عمداً بالاجماع ست و سهواً نزد اکثر
و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً و صغائر
عمداً جائز ست نزد جمهور و سهواً خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و لایق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمداً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان
بوجود می آید زود بران متنبه کرده می شوند و این همه بعد وحی ست و قبل آن دلیلی بر امتناع
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را پیش
از وحی منع کنند ولکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول ست
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر ست مصروف از ظاهر و ماول بترک اولی ست
یا بودن آن قبل بعثت کذا قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا را پیش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش ایشانرا بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار چشیدند بعد از آن روح را بابدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ
شریعت عزل نبوت نیست اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر بر ایمان

رفته اند مومن و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده
و هرچه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول گورپرستان و بعض فقها و مشایخ که بان قائل شده اند
صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام رایحه آن نتوان کرد و تکلفی که بنسخ ادله
بطریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش متبع سنت و تابع دلیل بجوی نیرزد و افضل
الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله وسلم و افضل پیغمبران رسول ماست لقوله تعالی کنتم
خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد
و این تابع کمال نبی ایشان ست که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و آله وسلم
انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف ست زیرا که
دلالت نمی کند بر افضل بودن وی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی قال التفتازانی
ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صحیح تر ست و تفضیل بعد آنحضرت
ابراهیم راست پستر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
وسلم قرآن عظیم ست که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی ست تا قیام ساعت و معجزات
دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بود در
ذات شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بر زیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه و آله وسلم
بکنند بیقین معلوم شود که وجود با جودش تمام اعجاز ست ؎ هر جلوه جمال ترا ناز دیگر است +
هر نغمه کمال ترا ساز دیگر ست + اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج + هر غمزه ز چشم تو اعجاز دیگر ست
و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات
هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه سائر مسلمانان دانند و دراد راک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر
توفیق الهی ناطق بندگان خاص آلهی را در صفات واجب شریک ساختن یا آنها را در عبادت
شریک گردانیدن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود بانکار انبیا کافر شدند و همچنین نصاری
که عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب که ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با نها مسلم داشتند کافر
شدند انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید
گردانید عصمت سوای انبیا و ملائکه دیگر یرا از صحابه و اہل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت
مقصود بر انبیا ست انچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و انچه
در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد و انچه از منہیات منع کرده ازان باز باید ماند
و قول و فعل هر کسے را که سوای قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد والملائکة عباد
الله تعالی عاملون بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل می کنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی
لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ۝ وقوله تعالی لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ
وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ۝ و اجسام ایشان لطیف و نورانی ست بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت
ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان
آسمان و زمین و هر چیز از اجزای عالم ست و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضے بر
کتابت اعمال و بعضے بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگانرا بازوها
اثبات کرده و فرموده ذِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ لاجرم اعتقاد بران باید کرد و حقیقت
مراد مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعداد است نه حصر و در حدیث آمده که
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را شش صد بازو دیده و منجمله
ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت
اجرام ایشان بحدیست که مسافت میان نرمهٔ گوش و هر دو دوش ایشان دو بیست ساله راه است
و زیاده کما فی الحدیث و هر یکے را جای معلوم ست بحکم وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ

و نافرمانی خدا در هیچ کاری کنند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هرچه فرمان رود همان کنند
کما قال لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ○ و ابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت
جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگرند چنانکه نار نوری دارد و دخانی
اگر دخان برود همان نور ماند لا یوصفون بالذکورة و لا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی
و زنی و ایشان از توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان وحی و بردارندگان
عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند و در ایشان شوق تحصیل کمال
و اخراج از قوت بفعل نبود این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت
مبدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
عقل بران و بت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افراط در شان
ایشان کریمه لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و قوله تعالی لم یلد و لم یولد رد اعتقاد ایشان است
و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و تعذیب
ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب می کنند و الله تعالی کتب
انزلها علی انبیائه و بین فیها امره و نهیه و وعده و وعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده و
وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقروء و
مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبوده و تمسک بدان در
عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعده توریت است
که بر موسی علیه السلام فرود آمده و همه انبیای بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت و عظمت
وی بحدی بود که حفظ آن جز از پیغمبران دیگر را میسر نمیشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل
شده پس زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی

مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و امت وی و
بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر آن گردیده
و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حق ست بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها
ملحوظ نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند
برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض و اسماؤه توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی ست
یعنی موقوف ست بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان شرع خود را بدان خوانده نتوان
خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند و در معنی
یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است
نه از توصیف چه تسمیه تصرف ست که جز والی را نرسد و سخن در اسمائی ست که ماخوذ اند از صفات و
افعال و الا در اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد
نباید خواند و در حدیث آمده که او را سبحانه نود و نه نام ست هر که آنرا احصا کند در بهشت در آید
و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و روایت ضعیف ست و الحاد در
اسمای او تعالی کفر ست و اسما او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای
او عین اوست و المعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه
الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در بیداری با جسد خود بسوی آسمان بستر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت ست بخبر مشهور
تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن مبنی بر اصول فلاسفه ست ورنه خرق و التیام
بر آسمانها جائز ست و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا ست بر همه روا باشد و او تعالی قادر ست
بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند
پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم
رجب یا ربیع الاول و بقولی در هفتهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال

شب بود وتعبیر واقع شد و بهر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج ست که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه تا بیت المقدس بنص کتاب و از انجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از انجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای آن تا آنجا که خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برد و در دم واپس آمد و آسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی ست منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور ست و از سما تا جنت یا تا عرش و بالای آن احاد ست ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر حقیت آن در دل نشیند و تردد و خلجان را بدان راه ندهد و اگر براداک آن حالت و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود بابی دیگر ست در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تصور و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام ست آبوبکر را صدیق از ان روز لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و کفره انکار آن در غایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وے صلی الله علیه وآله وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیده دل در جمیع احوال بود خصوصیت بحالت معراج ندارد و نزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل ست و تفتازانی گفته صحیح آنست که بدل دید نه بچشم انتهی گوئیم دیدن خود متحقق علیه ست بدیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین هیچ یکے ثابت نشده پس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرور ست راجح دیدن بچشم است والله اعلم

وآمته خیر الامم و است وے صلی الله علیه وآله وسلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر و بهتر پیغمبران ست لقوله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وے شنید آنحضرت ﷺ را که این آیه خواند و فرمود انکم تتمون سبعین امة انتم خیرها واکرمها علی الله رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده و از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود

لایزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم
حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک منفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم
من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق
و دقائق و عجائب و غرائب از این امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعتش
اکمل الشرائع و دینه ناسخ الادیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است
و دین وی ناسخ جمیع ادیان ست و این کمال خاص متعلق بنصوص و منطوق کتاب و سنت است
بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی ست برای
احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول کاسده نیست و چون وی
صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیاء و آخر رسل ست لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر شرف نبوت آنست الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومن یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اشارت بدانست شریعت موسی قهر و جلال بود ما
بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات ناظر بدانست و موسی علیه السلام نیز در عظمت
و هیبت و شدت غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک
وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در غایت رفق و ملائمت بود و شریعتش شریعت
فضل و احسان بود که اصلا و بال و قتال نداشت بلکه مقاتله بر ایشان حرام بود آنرا انجیل مقدس
نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی و هر که بگوشه
جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بده و هر که ترا یک میل تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و
صلابت و عدل و شدت موسوی داشت و هم لین و لطف و فضل و رافت عیسوی و کریمه

يحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث هم اشارت بعدالت وتوسط شريعت اوست
وحقيقت حال وكيفيت ماجرا بتتبع سير وشمائل ومعرفت خصائل نبويه ووضع شرائع واحكام وے
صلی الله عليه وآله وسلم ظاهری گردد واصحابه صحابة الامة ويارانِ او بهتر وبهتر باقی امت اند
وچندين آيات واحاديث واخبار وآثار در مدح وفضل ايشان آمده كه بنظر دران جزم كرده مشود
كه ايشان افضل واكثر سائر امت اند در ثواب واجر چنانكه فرمود اگر يكے از شما برابر كوه احد طلا
در راه خدا انفقه كند به نيم پيمانه جو كه يكے از ايشان بدهد نرسد وحديث خير القرون قرنی ثم
الذين يلونهم نيز دليل اين مدعاست وجز اين دلائل ديگرست وخود كدام دليل واضح تر
ازين خواهد بود كه بی واسطه جمال مصطفوی را ديده اند وبا حضرت وے صحبت وهمنشينے داشته
وقرآن وسنت را از زبان وی شنيده وبلا واسطه بامر ونهی آلهی مخاطب گشته وجان ومال
واولاد واحفاد را بسيد ريغ در راه او باخته وبحقيقت انچه بيك نظر جمال وے ديدن ودمی در
بزم او نشستن وحرفی از زبان او گوش كردن حاصل شود مدة العمر ديگران را بخلوات و
اربعينات دست بهم ندهد ونزد محققين افضليت ايشان بر سائر امت من حيث الافراد
نيست بدليل قوله صلی الله عليه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر لا يدری اوله خير ام
آخره رواه الترمذی ونيز فرمود انتم اصحابی واخوانی الذين ياتون بعد بلكه
من حيث المجموع ست وبه قال ابن عبد البر وكيف كه در قرون فاضله مذكوره كسے بوده كه
بالاتفاق منافق يا فاسق ست چنانكه حجاج ويزيد ومختار وديگر كودكان قريش پس حق آنست
كه جمهور قرن اول افضل ست از جمهور قرن ثانی وهكذا ودرين باب احاديث ديگر نيز بسيارست
واليه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی واهل حديث كثر الله تعالی سوادهم ورفع عمادهم افضل
علماء امت اند باعتبار صحبت معنوی بارسول واشبه اهل امت اند بصحابه رسول در معرفت احوال جزئی و
كلی وی صلی الله عليه وآله وسلم وتكرار صلوة وسلام بر وی عليه الصلوة والسلام وانهماك در اشتغال
بحديث وی وبحث از صحت وسقم آن ومراد بطائفه منصوره ايشان اند كه تا قيام ساعت بر

طوائف بنی آدم در اظہار حق واثبات آن وعمل بران وتمسک بدان غالب وچیرہ مانند ودگر دی از اعدا بر دامن حال ایشان نه نشیند وکرامات الاولیاء حق وکرامت اولیا حق ست وولی عبارت ست از شخصی که به مزید معرفت او تعالی وصفات وی واحسان در ایمان خود ومواظبت طاعات واجتناب از معاصی واعراض از انہماک در لذات وشہوات مباحه موصوف باشد وکرامت او ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت ست پس هرچه مقرون با ایمان وعمل صالح نبود استدراج ست وهرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است ودلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام وصاحب سلیمان ست بنص کتاب و هم از صحابه ومن بعدهم بتواتر مروی شده که انکارش ممکن نیست خصوصًا امر مشترک اگرچه تفاصیلش آحاد بود وبعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست وسحر وطلسمات وشعبده خارق عادات نبود زیرا که بمداخلت آلات ومباشرت اسباب باشد ودر کرامت اکرام او تعالی ست مر بندگان خود را که هر کرامی خواهد برحمت خود خاص می کند واولیا در ظاهر لباس وغیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف امت مرحومه از اهل قرآن واهل جهاد وسیف وتجار وصناع وزراع وحراث یافته می شوند اگر مبتدع وفاجر وفاسق نباشند وهرکه ازین انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او وچون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه هم مساوی بوند وآنچه بر اولیا ست اعتصام کتاب وسنت ست ودر ایشان معصومی نیست که او را یا غیر او را اتباع خواطر وهواجس والهامات ومکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب وسنت ودخود درین مسئله متفق علیه اولیا ست وهرکه دران خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز ست مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن واولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولي كقطع المسافة البعيدة في المدة القليلة يس ازان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت بجو بریدن راه دور ودراز در وقت

کمتر چنانکه آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیہ السلام عرش بلقیس را قبل از برگشتن چشم باوجود بُعد مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة وظاهر شدن آب ودانه وجامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیہا السلام اتفاق افتاد قال تعالی كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشی علی الماء ورفتن بر آب چنانکه از بسیار اولیا منقول ست والطیران فی الهواء وپریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی طالب ولقمان سرخسی وغیرهما مرویست وطیران جعفر را ترمذی وحاکم روایت کرده ودر اسنادش ضعف ست وآنرا شاهد ست از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة واخرج الطبرانی باسناد حسن بمعناه ولیکن این پریدن او در جنت بود بعد موت اثبات

پس شمردن آن از کرامات دنیا که محل نزاع ست صحیح نباشد وکلام الجماد والعجماء وسخن کردن جماد وبی زبان چنانکه مرویست که پیش سلمان فارسی وابی الدرداء کاسه طعام تسبیح کرد اخرجه البیهقی وابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس وکلام عجماء مثل تکلم کلب با اصحاب کهف وچنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو باوی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله گاو سخن می کند آنحضرت فرمود آمنت بهذا رواه الشیخان من حدیث ابی هریرة

واندفاع المتوجه من البلاء وکفایة المهم عن الاعداء وغیر ذلک من الاشیاء ودور شدن بلای روآرنده وکفایت مشکل از دست دشمنان وجز آن از چیزها مثل دیدن حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه جیش خود را در بلدهٔ نهاوند وگفتن او امیر لشکر را یا ساریة الجبل الجبل برای تحذیر از وراء جبل تا دشمن مکر نکند وهم ساریه صوت او را بشنید باوجود بعد مسافت اخرج ذلک ابو یعلی والبیهقی وابو نعیم فی الدلائل وچنانکه خالد سم خورد و

حضر زنگر دو نیل بخط فاروق روان شد اخرجه ابو الشیخ وابن حبان فی کتاب العظمة
بسند فیه منهم ومعتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود
بمعجزه نبی مشتبه گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود و ما تن در جواب آن گوید ویکون ذلک
ای می باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیانست معجزة للرسول الذی
ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا
الا ان یکون محقا فی دیانته ودیانته الاقرار برسالة رسوله معجزه است
برای رسول لیکن این کرامت یکی را از امت او ظاهر شده زیرا که ظاهر می شود باین کرامت که
وی ولیست و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت
رسول با اطاعت مقبول او در اوامر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و
عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد غرضکه خرق
عادت نسبت به نبی معجزه است برابر ست که از اجناب او ظاهر گردد یا از فردی از افراد امتش
و نسبت بولی کرامت زیرا که از دعوی نبوت خالی ست وافضل البشر بعد نبینا صلی الله
علیه واله وسلم وبهترین مردم بلکه اولیا بعد از پیغمبر ما بلکه سائر انبیا چهار یارند ابو بکر
الصدیق یعنی ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق
نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام محرر سطور هم صدیق ست از او تعالی امید وارم که
از برکات این اسم محروم نمانم و در آخرین است زبان حق و صدق بایم و هر چه گویم و نویسیم
راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پستر خلیفه صدیق عمر فاروق ست که در قضایا و خصومات
میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین پستر خلیفه عمر عثمان ست که شوهر دو دختر
رسول خدا است اول رقیه در حبالهٔ نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون وی
هم بمرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تومی دادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث عصمة بن مالک از ینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پستر خلیفه

سے علی مرتضیٰ ست کہ خاص اصحاب و ابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین ست رضی اللہ عنہم سلف است و ائمۂ ایشان بر ہمین عقیدہ گذشتہ اند و ظاہر آنست کہ اگر دلیلی برین نمی یافتند حکم بدان نمی کردند تفتازانی گفتہ و ما دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این مسئلہ را متعلق چیزی از اعمال ندیدیم و نہ توقف را دران مخل از برای چیزے از واجبات دیدیم و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و محبت ختنین مقرر نمودند و انصاف آنست کہ اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب ست توقف را وجہی ہست و اگر مراد کثرت فضائل ست پس وجہی نیست انتہی گفتہ اند درین حرف بوئی از رفض ست ولکن این صحیح نیست شاہ ولی اللہ محدث دہلوی در عقیدۂ خود گفتہ مراد افضلیت از جمیع وجوہ نیست تا نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال آن نیز شامل باشد بلکہ بمعنی عظمت نفع در اسلام ست و ابوبکر و عمر امیر و وزیر وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اند با عقبات ہمت بالغہ در اشاعت حق انتہی و خلافتہم علی ھذا الترتیب و خلافت و نیابت ایشان از رسول در اقامت دین بر وجہی کہ کافۂ امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب ست یعنی خلیفہ بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابوبکر ست پستر عمر پستر عثمان پستر علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح ست و نزد جمہور با جماع صحابہ و استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضے ہم بعد توقفی کہ از وے بوجود آمدہ علی رؤس الاشہاد دست بہ بیعت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابہ بران اتفاق نمی کردند و علی منازعہ می کرد با وی چنانکہ با معاویہ کرد بلکہ حجت پیش می آمد اگر نصے ہمراہ میداشت چنانکہ شیعہ گمان دارند و خود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد متصور نیست و خلافت عمر بکتاب عہد ابوبکر منعقد شد و صحابہ بران اتفاق کردند و چون عمر شہادت یافت خلافت را شوری درمیان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند و وے

عثمان را اختیار کرد و بحضر صحابہ با وی بیعت نمود پس ہمگنان بیعت کردند و منقاد او امراو شدند وجمع و اعیاد باوی گزاردند و این نیز اجماع ست وچون وی شہید شد امر خلافت ہیجان یافت وہیچ یکی را تعین نکرد کبار مہاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضیٰ آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بجہت آنکہ افضل اہل زمان خود و لائق تر ازیشان بخلافت بود وہرچہ از مخالفات و محاربات واقع شد از طرف معاویہ شد جنگ او خالی از حمیت ونفسانیت نبوده و این کہ گویند خطای اجتہادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در مالابدمنہ گفتہ ہرکہ با علیؓ منازعت کرده مخطی ست ولکن سوء ظن با صحابہ نباید کرد و مشاجرات ایشان را بر محامل حسنہ فرود باید آورد و ہر یکے را از انہا دوست باید داشت عقیدۂ اہل حق این ست انتہے بمعناہ و اختلاف شیعہ وسنی درین مسئلہ و ادعای ہر یک فریق ورود نص را در بارۂ امامت و ایراد اسولہ واجوبہ از جانبین در مطولات مذکور ست مثل ازالۃ الخفاعن خلافۃ الخلفا وتحفۂ اثنا عشریہ وسیف مسلول و شیخ عبدالحق ہم قدرے کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یک دو جزو نوشتہ پس بدان رجوع باید کرد و الخلافۃ ثلثون سنۃ وخلافت سی سال لقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ ثم یکون ملکا عضوضا رواه ابوداود والترمذی وحسنہ والنسائی والحاکم عن سفینۃ و بود خلافت ابوبکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم بعدہا ملک و امارۃ پستر بعد سے سال پادشاہے و امارت ست نہ خلافت لقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شہادت علے بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده پس معاویہ وآنکہ بعد اوست خلفا نباشند بلکہ ملوک و امرا بودند وخود معاویہ گفتہ من اول ملوک اسلام و برین ست اتفاق تامۂ اہل علم قالہ ابن الہمام وتحقیق آنست کہ شش ماه از سے سال باقی بود کہ حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت نبوت وی شد وآنکہ امرای عباسیہ را خلفا گویند باعتبار ظاہر و بمجاز ست و بوجوب نصب امام اجماع اہل اسلام

وخلاف در آنست که بر خدا واجب ست یا بر خلق و بدلیل سمعی ست یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق ست سمعاً لا عقلاً لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ من مات بغیر امام ونیز است نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آن را تقدیم بر دفن رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم نموده و بسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت با وند هد و متابعت او نکند واگر زمانه آید که امامے دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل درین وعید نباشد والله اعلم والمسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطریق واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول الشهادات القائمة علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لهم وقسمة الغنائم ومسلمانان را ناگزیر ست از امامی که قائم واستاده شود بجاری کردن احکام و برپا کردن حدود جنایات و بند نمودن سرحدات و آراستن لشکرها و گرفتن صدقات و زکاتهاے اموال و مقهور ساختن چیره دستان و بگزاف غلبه یابندگان و رهزنان و قائم نمودن جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای واقعه درمیان بندگان و پذیرفتن گواهیهاے قائم بر حقوق و بزنی دادن دختران و پسران خرد سال که ولی ندارند و قسمت نمودن مالهای غنیمت وجز آن از کار و بارها ے که آحاد امت متولی آن نمی توانند شد و اکتفا بیک و ے شوکت و رهزنا حیه از ان جهت روا نشد که مؤدی بمخاصمات و منازعات رسانند باختلال امر دین و دنیا چنانکه درین زمانها و دیگر از منهٔ طوائف الملوک مشاهده می افتد پس نصب کسیکه اورا ریاست عامه باشد واجب آمد ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهراً پس تر باید که امام ظاهر باشد تا هر کار و بار بوی رجوع کنند و وسے بمصالح امت و اقامت قیام نماید و غرضے که از نصب امام ست

حاصل شود ولا مختفیا نه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلای ظالمان ولا منتظر
ونه انتظار برده شده که خروج او را زد صلاح زمان و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و
اختلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصا امامیه
که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضے ست پس حسن بعده حسین بعده
زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پس پسر او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش
علی رضا پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی
قائم منتظر و گویند که وی از خوف دشمنان مختفی گشته و نزدیک ست که ظاهر شود و دنیا را از
عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است و طول عمر و امتداد ایام حیات او ممتنع نیست
مثل عیسیٰ خضر و غیرهم ولیکن اختفای امام و عدم او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او برابر ست
و خوف از اعدا موجب اختفای تواند شد خصوصا بر وجهے که جز نام نشانی از وی نتوان یافت
غایت الامر آنکه موجب اختفای دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم
ظاهر بودند و دعوی امامت نمی کردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و اختلاف و
استیلای ظلمه سخت تر و انقیاد برای او سهل تر ست نسبت بزمان صلاح و یکون من
قریش ولا یجوز من غیرهم و امام از قریش باشد و از غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله
علیه و آله وسلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة والبیهقی فی سننه
من حدیث انس وورد ایضا بالفاظ السلوطی و این حدیث اگرچه از آحاد ست ولیکن
چون ابوبکر صدیق بدان بر انصار حجت گرفته و بحضور صحابه روایت نموده و احدی از ایشان انکار
نکرده مجمع علیه شده نیست مخالف دران مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب
امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش و اگر کسی از خود بزور شمشیر غلبه کند و ملک ستاند هرچند
قریشی نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروی روا نبود مادام که کفر بواح از وی بوجود
نیاید ولا یختص ببنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم

و اولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بادلهٔ شرعیه ثابت شده و ایشان بنی هاشم
نبودند اگرچه قریش هستند چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و هاشم پدر عبد المطلب جد
رسول خدا است صلی الله علیه و آله وسلم و علویه و عباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب
هر دو پسر عبد المطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف
بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است و جواز و اولویت دیگر

ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکه معصوم باشد
زیرا که ابوبکر امام بود بدلیلی که گذشت حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است
و در عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده
گناه پیدا نکند با وجود بقاء قدرت و اختیار ولا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه
این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل
در علم و عمل گاهی اعرف می باشد بمصالح امامت و مقاصد وی و قادر تر می بود بر قیام بمواجب
آن خصوصا در آن وقت که نصب مفضول ادفع برای شر و ابعد از اثارت فتنه بود و لهذا عمر
رضی الله عنه با آنکه بعض را از بعض افضل می دانست خلافت را در شوری گذاشت و

یشترط ان یکون من اهل الولایة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل
ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد و مرد نرینه بالغ بود زیرا که او تعالی کافران را بر
مسلمانان راهی نگردانیده و بنده مشغول بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان
ناقص عقل و دین اند و کودک و دیوانه از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند
سائسا سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رویت و معونت
باس و شوکت قادرا توانا بود بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی تنفیذ الاحکام
وحفظ حدود دار الاسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام و
نگاهداشتن سرحدهای خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال

درین امور محل نزاع عرض از نصب امام ست ولا ینعزل الامام بالفسق ومعزول نمی شود امام بخروج از طاعت خدا او الجور یا بستم کردن بر بندگان خدا زیراکه فسق و جور بعد خلفای راشدین در ایمه و امرا شایع شد و سلف انقیاد او امر شان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قایم می داشتند و خروج بر ایشان روا نمی داشتند و عصمت شرط امامت و را بتدا نیست پس در بقا بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و امیر و اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیراکه چون نظر بنفس خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای او دران امر نافذ نگردد و اگر خود عهدهٔ قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود و قضای او نافذ نبود ویجوز الصلوٰة خلف کل بر و فاجر و جائز ست نماز گزاردن پس هر نیک و بد زیراکه جماعت از سنن مؤکده است و آنقدر تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد بشرطیکه فسق وے منجر بکفر نگردد و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوٰة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز می گزاردند و هر که از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بکراهت ست زیراکه در کراهت صلوٰة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله با آنکه فاسق را مومن نمی گویند نماز در پس وے جائز دانند زیراکه شرط امامت نزد ایشان عدم کفر ست نه وجود ایمان بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعا و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گزارده شود بر هر نیک و بد اگر بر ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه وآله وسلم

پلید بودند انکار رش کردند واز اطاعت او بیرون رفتند وبعضی از اهل مدینه بعد دریافت
حال خلع بیعت کردند ووی تارک صلوة وشارب خمر وزانی وفاسق ومستحل محارم بود وبعضے
بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد وامثال ایشان وابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده
زیراکه وی وقت امر بقتل حسین کافر شد وکسیکه قتل وی کرد یا امر بدان نمود بر جواز لعن وسے
اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین واستبشار وی بدان و
اهانت نمودن اهل بیت متواتر المعنی ست اگرچه تفاصیلش آحاد باشد فنحن لا نتوقف
فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه انتهی وبالجمله وسے
مبغوض ترین مردم ست نزد اکثر مردم وکارهائی که آن بی سعادت درین است کرده از
دست هیچ کس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد وبقیه
صحابه وتابعین را امر بقتل کرد وبالحاد در حرم مکه وقتل عبدالله بن الزبیر اشارت نمود وهمدرین
حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه ورجوع او کجاست ونشهد بالجنة للعشرة
الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم وگواهے می دهیم به بهشت برای ده کس
که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وفرمود ابوبکر فی الجنة وعمر
فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و
عبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید
فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی و
صححه والنسائی وابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن یاران است
وافضل صحابه واکابر قریش وقدوه مهاجرین واقارب سید المرسلین اند وسوابق ومآثر ایشان
در اسلام ثابت ست دیگر از آنیست وبهشتی بودن ایشان قطعی ست ولیکن این بشارت قطعی
مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه وحسن وحسین وخدیجه وعائشه وحمزه وعباس وسلمان وصهیب
وعمار بن یاسر وغیرهم نیز مبشر اند بجنت ولیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد مقابل بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنابر مزید اهتمام بشان ایشان ست و رد بر مذهب اہل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و بر ادا ساءت ادب روند و شیخ عبدالحق دہلوی رحمہ اللہ تعالی این بحث را در کتاب تحقیق الاشاره فی تعمیم البشاره بتفصیل بیان فرموده و اسامی اہل بشارت را که در کتب حدیث یافته ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی ست بحد شهرت و تواتر رسیده و در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم وصححه من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفه و حکم در غیر مبشرین آنست که گوئیم مومنان از اہل جنت اند و کافران از اہل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر و بعد عشره مبشره فضیلت مر اہل بدر راست که در سال دوم از ہجرت واقع شده و در ان عزت اسلام و انجاز وعده او تعالی ظهور یافت و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و اتباع ایشان در ان ہزیمت یافتند و بسیار فرشته بنصرت مومنان در ان روز از جانب خدا برداختند و عشره مبشره ہم از اہل بدر اند مگر عثمان رضی اللہ عنہ که بجهت بیماری رقیه بنت رسول خدا از وجه خویش در مدینه مطهره ماند اما آنحضرت او را از ایشان شمرده حصه غنیمت داد و مجموع اہل بدر سه صد و سیزده تن بودند و همه اہل بهشت قطعا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم و فرموده انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که در ین غزوه بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگران نیست فالاحد و بعد از اہل بدر فضیلت اہل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلا و شدت تمام باہل بدر رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انجا مجروح شده و پاره